



کتاب الکترونیکی موضوعی

Ebook- www.x-shobhe.com



مجموعه پرسش ، پاسخ های اعتقادی

کتاب نهم



فهرست مطالب

- شبهه ۱: دوستانی که اعتقادی به هیچ دینی ندارند، می‌گویند: ثابت کن که حضرت محمد (ص) پیامبر بوده است، او و دیگران انسان‌های فرهیخته‌ای بوده‌اند. ۳
- شبهه ۲: درباره ضرورت نبوت؟ خداوند عقل را به عنوان نبی درونی انسان قرارداد، در نتیجه نیازی به پیامبر نیست چون عقل و حس و الهام هر چه را فهمیدند مجزی هستند. ۵
- شبهه ۳: علائم ظهور حضرت مهدی (عج) چیست و چقدر محقق گردیده است؟ لطفاً با توجه به اقوال متفاوتی که این روزها مطرح می‌شود، توضیحی جامع ارائه دهید. ۸
- شبهه ۴: در محیط دانشجویی مطرح می‌شود که اگر هدف از خلقت ما نیل به کمال است، من اصلاً نمی‌خواستم خلق شوم تا به کمال نیز برسم؟ چون در به دنیا آمدن اختیاری نداشتیم، نتیجه می‌گیریم که خدایی نیست؟! ۱۱
- شبهه ۵: پاسخ کسانی که می‌گویند: ما امروز به اسلام ناب محمدی (ص) احتیاج نداریم، بلکه باید در کنار اسلام علوم روز مثل روانشناسی یا جامعه‌شناسی باشد، چیست؟ ۱۲
- شبهه ۶: لطفاً دلایل عقلی و فلسفی بر وجود امام زمان (عج) را بیان کنید؟ ۱۴
- شبهه ۷: استاد ما می‌گفت: من ضمن آن که مسلمان و شیعه هستیم، همهی ادیان (مسیحی، یهودی، بهایی، زرتشتی) را قبول دارم و با همه نیز دوست می‌شوم، چون هر دینی برای خود مزیت‌هایی دارد، پس باید همه را قبول داشته باشیم. آیا این نظر صحیح است؟ ۱۶
- شبهه ۸: دلیل قاطع برای رد تناسخ که بسیار نیز تبلیغ می‌شود چیست؟ بسیاری از قائلین به تناسخ، به خدا و پاداش و کیفر اعتقاد دارند، منتهی می‌گویند با بازگشت روح به دنیا و در قالبی دیگر محقق می‌شود. ۱۸
- شبهه ۹: خدا همه امور را تدبیر می‌کند یعنی چه؟ یا به تعبیری دیگر «تدبیر الهی» یعنی چه؟ ۲۱
- شبهه ۱۰: در معاد جسمانی تردیدی نیست، اما اگر بدن کسی توسط درنده‌ای خورده شده باشد و یا با یک دست به دنیا آمده باشد، چه؟ آیا به او دست داده می‌شود؟ در هر حال این دست، همان دست دنیایی او نمی‌باشد. ۲۳
- شبهه ۱۱: اگر در عربستان به دنیا می‌آمدیم، سنی یا وهابی بودیم، اگر در اروپا به دنیا می‌آمدیم، قطعاً مسیحی بودیم و حالا که در ایران هستیم، مسلمان و اهل تشیع هستیم؛ پس این جبر جغرافیاست که ما را شیعه کرده است. دلیل استدلالی و قوی می‌خواهیم. ۲۶
- شبهه ۱۲: قرآن تصریح دارد که هر کس جز خدا «ولی» بگیرد، جایگاهش جهنم است و حال آن که شیعیان معصومین را «اولیاء الله» می‌دانند! به این تناقض چگونه پاسخ داده می‌شود. ۲۸
- شبهه ۱۳: پس از ورود به بهشت و جهنم، آخر کار انسان کجاست؟ آیا در یک جا ماندن انسانی که میل به بی‌نهایت دارد، تکراری نمی‌شود و دیگر آن که آیا ممکن است که یک جهنمی، اهل بهشت شود؟ ۳۰
- شبهه ۱۴: سوالی که ابوعلی سینا در کودکی از استاد خود پرسید را می‌پرسم: خداوند بزرگ ازلی و ابدی است. خداوند چند زمانی است که هفت آسمان و زمین را خلق کرده و انسانی و ...؟!؛ خداوند قبل از این به چه کاری مشغول بوده؟ و قبل از آن کار ...؟! (ازلی است). پس از قیامت و ... چه کار خواهد کرد؟ و پس از آن؟ و پس از آن؟ و الی آخر. (ابدی است)؟ آیا خداوند بزرگ با این قدرت و جبروت خود در این دوره تنها مشغول آفرینش جهان و انسان و هدایت آنها و پاداش و عقوبت آنهاست؟ ۳۳
- شبهه ۱۵: چرا با وجود این که فطرت خداپرستی در همه وجود دارد ولی برخی مشرک می‌شوند؟ ۳۶

- شبهه ۱۶: چرا اهل تسنن صفت عدالت را برای خدا قائل نیستند، چگونه می توان عدالت خدا را اثبات کرد؟ ... ۳۸
- شبهه ۱۷: بدون دلیل نقلی و عقلی ثابت می کنیم که جهان خدایی دارد که عالم و حکیم است، اما چگونه ثابت می شود که مهربان و عادل نیز هست؟ مثلاً ممکن است که خلق انسان برای آزار و اذیب او باشد؟ ... ۴۰
- شبهه ۱۸: در معاد تکلیف کسانی که در کودکی از دنیا رفته اند و یا کسانی که در این دنیا عقب مانده ذهنی بوده اند، چه می شود؟ ۴۲
- شبهه ۱۹: ما بوسیله ائمه و اولیاء خدا از خداوند شفا و حاجت می گیریم؛ هندوها هم از گاوها و بت هایشان و همینطور ملل و مذاهب دیگر از چیزی که به آن اعتقاد دارند و همه هم به آن معجزه می گویند. پس از این نظر چه فرقی با هم داریم. ۴۴
- شبهه ۲۰: در بحثی مطرح شد: شما می گویند: امام برای حفظ دین از غلوه و تحریف هاست، بدون امام دین حفظ نمی شود، این را با دلایل عقلی اثبات کنید و دلایل نقلی از آیات و روایات نیز بیاورید. ۴۶
- شبهه ۲۱: هر کاری می کنم، انگار نفسم خدا را قبول نمی کند، کتاب های زیادی نیز در این زمینه مطالعه کرده ام ولی نه تنها اثر نداشته بلکه مرا در گودال عمیق تر و باتلاق چسبان تری می کشاند. بسیار مشتاقم که حتی ۱ دقیقه طعم ایمان را بچشم. ۴۸
- شبهه ۲۲: چگونه یک شخص عادی می تواند از یک معصوم پیروی کند، حال آن که فقط شباهت فیزیکی دارند؟ وقتی گفته می شود مثل آنان چنین و چنان بکنید یا نکنید، می گویند: آنها معصوم بودند و با ما فرق دارند. لطفاً پاسخی عقلی و منطقی بدهید و نه صرفاً نقلی ۵۰
- شبهه ۲۳: چرا باید حتماً معبودی داشته باشیم که او را بپرستیم و دینی داشته باشیم که به آن مقید باشیم، در حالی که می توانیم بدون خدا و دین زندگی کنیم؟ ۵۲
- شبهه ۲۴: چرا می گوئیم: «خدایا ما را به راه راست هدایت کن»؟ مگر خدا به ما اختیار نداده تا خود مسیر هدایت را طی کنیم پس نقش خدا در هدایت ما چیست؟ ۵۴
- شبهه ۲۵: در قرآن کریم داریم که «قولوا لا اله الا الله تفلحوا». سؤال اینجاست که چگونه اعتقاد و اقرار به وحدت خدا ما را به فلاح دنیوی و اخروی می رساند؟ اگر دو یا چند خدا را پرستش کنیم، مگر چه تأثیری دارد که کبیره محسوب می گردد؟ ۵۶
- شبهه ۲۶: شفاعت را برای ما جوانان به زبان ساده توضیح دهید و چرا اهل سنت می گویند شرک است، اما تشیع به شدت به آن اعتقاد دارد؟ ۵۸
- شبهه ۲۷: می پرسند: مگر روح ما از خدا نیست؟ چطور خدا روح خود را می سوزاند؟ چطور روح معاویه ها و یزیدها به جهنم می روند و روح مؤمنین به بهشت و ...؟ ۶۰
- شبهه ۲۸: پس از توحید، از کجا بدانیم که فقط دین اسلام بر حق است و از طرف خداوند متعال می باشد و مابقی چه مسیحیت و چه بودیسم بر حق نیستند؟ ۶۲
- شبهه ۲۹: دلیل شما برای نبوت (حضرت) محمد (ص) چیست؟ امیدوارم که سوال مرا صریح پاسخ دهید، اگر فرصتی بود در آینده دلایل خود را برای بطلان و جعلی بودن تشیع خواهم گفت. ۶۴
- شبهه ۳۰: از جمله ایراداتی که ماتریالیست ها به برهان امکان وارد می کنند این است که به چه دلیل واجب الوجود باید همان خدای ما (اسلام) باشد؛ شاید واجب الوجود چیز دیگر (مثلاً مواد ازلی و...) باشد. لطفاً پاسخ این ایراد را بفرمائید. ۶۶

شبهه ۱: دوستانی که اعتقادی به هیچ دینی ندارند، می‌گویند: ثابت کن که حضرت محمد (ص) پیامبر بوده است، او و دیگران انسان‌های فرهیخته‌ای بوده‌اند. (۲۱ مهر ۱۳۹۳)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x - shobhe»:

پیامبر اکرم (صلوات الله علیه و آله) و سایر انبیای الهی (علیهم‌السلام) خودشان با آیات، بینات، براهین و معجزات، ثابت کردند که نبی هستند، پس اگر کسی مخالف است، او ثابت کند که نبی نبوده‌اند، نه آن که فقط شعار تکذیبی دهند و از ما اثباتش را بخواهند.

شعار «آنها انسان‌های فرهیخته‌ای بودند» و قرار دادن این شعار مقابل اصل نبوت، مانند شعایری است که در کشف علمی و تجربی عناصر و رابطه و آثار آنها از یک سو و مقابل قرار دادن این کشفیات با توحید از سوی دیگر می‌باشد. چنان می‌گویند: چون بشر به این کشف علمی دست یافت، پس خدایی نیست! که گویا قرار است افعال و خلقت خدا غیر علمی باشد و هر چه علمی بود با توحید منافات داشته باشد. در این بحث نیز چنان می‌گویند: «آنها انسان‌های فرهیخته بودند» که گویا قرار بود اگر پیامبر هستند، پس نباید فرهیخته باشند.

البته که انبیای الهی و در رأس آنها پیامبر عظیم الشان اسلام، حضرت ختمی مرتبت، محمد مصطفی (صلوات الله علیه و آله) و همه‌ی ائمه‌ی اطهار (علیهم‌السلام)، انسان‌های فرهیخته، دانشمند، نابغه و استثنایی بودند و اگر چنین نبود که به نبوت برانگیخته نمی‌شدند. انبیای الهی برانگیخته شدند تا وحی را اخذ کنند، آیات و نشانه‌های الهی را برای ما بازگو کنند، علم و حکمت را به ما بیاموزند و انسان را تزکیه کنند، پس بدیهی است که خودشان فرهیخته بودند:

«كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِّنْكُمْ يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ» (البقره، ۱۵۱)

ترجمه: همان طور که در میان شما فرستاده‌ای از خودتان روانه کردیم [که] آیات ما را بر شما می‌خواند و شما را پاک می‌گرداند و به شما کتاب و حکمت می‌آموزد و آنچه را نمی‌دانستید به شما یاد می‌دهد.

حضرت ختمی مرتبت (صلوات الله علیه و آله) انسان کامل و مظهر اتم اسمای الهی می‌باشد، یعنی کمال ممکن در علم، قدرت، جمال، رأفت، رحمت و سایر اسمای الهی در او تجسم یافته و به او شناخته می‌شود. پس انسان فرهیخته‌ای است. مصطفی (برگزیده) است.

الف - اگر کسی به وجود خداوند متعال، آن هم نه به عنوان یک هستی موهوم، بلکه حی، قیوم، علیم، حکیم، خالق، رازق، ربّ ... و سایر اسمای حسناى الهی اعتقادی نداشت، با او در خصوص نبوت انبیای الهی هیچ بحثی ننماید. چرا که «نبوت» تابع توحید است. چگونه می‌شود کسی وجود خدا را قبول نداشته باشد، بعد راجع به فرستاده‌ی خدا شبهه کند و یا با او بحث شود. او باید از همان توحید آغاز نماید.

ب - اما اگر کسی خدا را قبول داشت، و خدای او نیز خدای یهود نبود که دستش بسته باشد، یا خدای مسیحیت امروزی نبود که از رجم مادری به دنیا آید و سپس توسط مخلوقش به صلیب کشیده شود، بلکه خدای «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ * اللَّهُ الصَّمَدُ * لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ * وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ» بود، آن وقت می‌فهمد که او علیم، حکیم و هادی نیز هست و مخلوقات خود را عبث و بیهوده و بازیچه خلق نکرده است، پس به سوی هدفشان (کمالشان) هدایت می‌نماید.

ج - چنین موحدی می‌فهمد که در میان تمامی موجودات عالم، انسان از نعمت عقل، منطق، شعور فوق‌العاده و بالتبع قدرت «اختیار و انتخاب» برخوردار گردیده است و به همین دلیل خالقش او را اشرف مخلوقات نامیده و «خلیفة الله» اش نموده است.

چنین موحدی، اگر هیچ کتابی نخوانده باشد و معلمی نیز ندیده باشد، با عقل، فطرت و تجربه‌ی خود درمی‌یابد که انسان از سویی مانند دیگر موجودات رشد وجودی و طبیعی دارد که مستلزم «هدایت

تکوینی=هدایت در خلقت» می باشد، و از سوئی دیگر، چون عاقل و مختار و صاحب اختیار است، محتاج به «هدایت تشریحی = قانون گذاری» نیز می باشد. پس خالق و ربّش او را با این نیاز مبرم، پس از خلق رها نکرده است و به هر دو صورت هدایتش می نماید.

د - هدایت تکوینی، بر اساس علم، حکمت و مشیت الهی، طبق نظم حاکم بر عالم هستی انجام می گیرد، اما هدایت تشریحی، مستلزم تبیین راه کارها و وضع «بایدها و نبایدها» برای شناخت و انتخاب صحیح است؛ که این مهم به واسطه برگزیدن انسان های فرهیخته و کامل به عنوان انبیای الهی و اسوه های حسنه صورت می پذیرد.

پس اگر کسی «نبوت» را نپذیرد، اساساً شناخت و ایمان درستی به خدا و سبوحیت (منزه بودن او از نقص و نیستی و کاستی) و نیز علم، حکم، الوهیت و ربوبیت (مالکیت توأم با تدبیر و تربیت امور) ندارد. و اگر کسی به خداوند سبحان معتقد است، در ضرورت وجود انبیا و هادیان از نوع بشر و انزال وحی به آنان (نبوت) تردید نمی نماید.

اما این که، این پیامبران کیانند؟ آیا حضرات آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد مصطفی (صلوات الله عليهم اجمعین) انبیای اولوالعزم و صاحب شریعت بودند یا کسان دیگری عهده دار این وظیفه بودند، مبحث دیگری است که پس از قبول اصل نبوت مطرح می شود و از طرق خود به اثبات می رسد.

www.x-shobhe.com

شبهه ۲: درباره ضرورت نبوت؟ خداوند عقل را به عنوان نبی درونی انسان قرارداد، در نتیجه نیازی به پیامبر نیست چون عقل و حس و الهام هر چه را فهمیدند مجزی هستند. (طلبه) (۳۱ مهر ۱۳۹۲)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x - shobhe»:

آیا تا به حال کسی گفته است: ما چون عقل داریم، نیازی به معلم، استاد، کتاب، مربی، الگو و راهنما نداریم؟! یا فقط در مقابل «دین و نبوت» چنین می‌گویید؟!

بدیهی است که موضوع «وحی و نبوت»، پس از شناخت و اعتقاد به توحید مطرح است و اگر برای کسی وجود خداوند متعال به اثبات نرسیده باشد، بحث با او در مورد فرستاده‌ی آن خدا معنا و مفهومی ندارد و بی‌مورد است. پس بحث ما پیرامون «ضرورت نبوت»، بر پایه‌ی شناخت خدا و «توحید» استوار است.

خداوند متعال نعمت‌ها و توانمندی‌های بسیاری به انسان عطا نموده است، ولی انسان از کجا فهمید که در میان این همه توان، «عقل» نبی درونی است؟ آیا همین معنا را از نبی بیرونی فرانگرفته است؟

صرف نظر از مباحث حکمی (فلسفی) - که البته لازم است - در خصوص «عقل» و نیز تقسیم آن به «عقل نظری» و «عقل عملی» و نقش، جایگاه و کاربرد هر یک، نکات ذیل ایفاد می‌گردد:

الف - خداوند متعال «عقل» را برای شناخت حقایق عالم هستی عنایت نموده است نه برای تکذیب آنها. لذا با «عقل»، حقایقی چون توحید (مبدأشناسی)، معاد (هدف شناسی) و دین (صراط شناسی)، و بالتبع آنها اصول دیگری چون «نبوت، عدل و امامت» اثبات می‌گردد و نه نفی آنها. لذا نمی‌شود با «لفظ عقل»، «حقیقت وحی» را نفی و تکذیب نمود و اگر کسی به بهانه‌ی عقل، وحی و نبوت را تکذیب کند، مغلوب نفس شده است و ربطی به عقل ندارد.

ب - اگر انسان با قوه‌ی عقل خود مبدأ و معاد شناس شد و فهمید که به سوی هدف رهسپار است، با همین عقل می‌فهمد که ناگزیر از نقشه‌ی راه «صراط شناسی» و نیز وقوف به «چه باید کرد» و چه نباید کردها» می‌باشد. که این دیگر کار عقل نیست، بلکه کار «علم» است و بشر نمی‌تواند با تلاش خود به همه حقایق عالم، علم پیدا کند و یا قرونی گمراه بماند تا با عصای علم به حقیقتی برسد. پس عقل به تنهایی کارساز نمی‌باشد.

ج - در کنکاش جهت یافتن پاسخ این سؤال که «وحی، نبوت و پیامبر برای چه؟»، خوب است نگاهی هر چند سطحی به دلایل ارائه شده در قرآن کریم داشته باشیم و سپس توجه کنیم که آیا با اکتفای به عقل خود (یا حتی عقل جمعی)، می‌توانیم از نبی (دین) بی‌نیاز باشیم:

«لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِن كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» (آل عمران، ۱۶۴)

ترجمه: به یقین خدا بر مؤمنان منت نهاد [که] پیامبری از خودشان در میان آنان برانگیخت تا آیات خود را بر ایشان بخواند و پاکشان گرداند و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد قطعاً پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند.

نشانه شناسی:

بدیهی است که آغاز هر مطالعه و کشف علمی، با «نشانه شناسی» است. عالم همه نشانه (اسم، آیه) است و هر نشانه‌ای غیر خود را نشانه می‌دهد. لذا هر ظاهری، نشان از «غیبی» دارد. آن غیب که آشکار (معلوم) شد، خودش ظاهری است که نشان از غیب دیگری دارد ...؛ از این رو فرمود مؤمنین کسانی هستند که به غیب ایمان دارند. حال آیا بشر می‌تواند با اکتفای به عقل به تمامی این نشانه‌ها اشراف علمی پیدا نماید و با شناخت، نقش، تعامل و آثارشان در یک دیگر راه را بشناسد و قانون‌گذاری نماید؟

پس فرمود: انبیا را فرستادم تا نشانه‌ها را و سمت و سویشان را برای بشر بخوانند. «يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ»

تزکیه:

همین «عقل» به خاطر توجه وافر انسان به نفس و نیازها و تمایلات مادی (حیوانی)، عموماً محجوب می‌شود و مانند گنجینه‌ای ارزشمند در زیر خروارها خاک مدفون و پنهان می‌گردد. لذا امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) فرمودند: خداوند رسولانش را فرستاد تا گنجینه‌های عقل بشر را برایشان آشکار سازند: «و يُثْبِرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ» (نهج البلاغه، خطبه ۱).

نه تنها توجه به ندا و حجت عقلی، مستلزم و نیازمند به تذکر بیرونی است و این مهم توسط انبیا که نبی بیرونی، بشیر، نذیر و مدکر (تذکر دهنده) هستند، انجام می‌پذیرد (فَدَكَّرَ إِيَّامًا أَنْتَ مُدَكِّرٌ)، بلکه خارج نمودن گنجینه‌ی عقل و نیز مصون نگه‌داشتن او از حجاب‌های گوناگون، مستلزم علم به «چه باید و چه نباید کرد» هاست که به آن دین و شریعت گفته می‌شود.

پس صرف برخورداری از عقل کفایت نمی‌کند، بلکه توجه به عقل، فعال نمودن و رشد عقلی و علم نظری و عملی به اسباب و راه‌های جلوگیری از آفات و محجوب نمودن آن نیز لازم است که در یک کلمه به آن «تزکیه» اطلاق می‌گردد. لذا فرمود انبیا، پس از تلاوت (خواندن با فکر و تأمل) آیات و نشانه‌ها، نوع بشر را «تزکیه» می‌کنند. (وَيُزَكِّيهِمْ).

تعلیم:

بیان شد که «عقل» به تنهایی برای صراط‌شناسی کفایت نمی‌کند و «علم» لازم است. به عنوان مثالی ساده: عقل حکم می‌کند که حفظ سلامتی برای بقا و رشد، لازم و ضروری است و به بالتبع آن حکم می‌کند که انسان نباید چیزی را بخورد یا بنوشد که سلامتی او را به مخاطره بیندازد. حال اگر انسان تشنه بود و یک ظرف (مثل لیوان)، پر از مایع بی‌رنگی چون آب مقابل او بود، به صرف اتکای به عقل، چگونه می‌تواند تشخیص دهد که آیا آن مایع را باید بنوشد یا خیر؟ آیا غیر از این است که در اینجا «علم» لازم است. یعنی باید بداند که آیا آن آب است یا اسید؟ تازه است یا مانده؟ مال حلال است یا حرام؟ اگر حلال نوشید چه می‌شود و اگر حرام نوشید چه تأثیری بر روح، روان، جسم، اخلاق و ساختار او دارد و خلاصه آن که مفید است یا مضر؟

حال می‌گویید: بشر در علم پیشرفت کرده یا می‌کند! حُب سؤال اینجاست که چقدر پیشرفت کرده یا می‌کند؟ هنوز خودش برای خودش «موجود ناشناخته» است؛ هنوز می‌گوید: ناشناخته‌های اقیانوس‌ها کمتر از ناشناخته‌های فضا نمی‌باشد! پس آیا انسان می‌تواند همه اجزای عالم و ترکیبات و تأثیرات آنها در یکدیگر و در نهایت در وجود خود را با عصای علم کشف کند و سپس حکم دهد که این ظرف مایع را باید بنوشد یا نباید بنوشد؟ از کجا می‌تواند بفهمد که خوردن مال حرام چه آثاری دارد و در نهایت چه بازتابی دارد؟ به فرض که با عقل بفهمد خوردن مال حرام کار خوب و مجازی نیست، اما از کجا می‌فهمد که نتیجه‌اش چیست؟ آیا فقط یک درجه در تکامل وجودی عقب می‌ماند، یا آن که حمیم و زقومی است که به شکم می‌ریزد؟

پس این علوم با عقل کشف نمی‌شوند. اینها اخبار (نبأ) لازم دارند و آن که می‌داند باید بفرماید (وحی). لذا فرمود خداوند حکیم و مٔان، انبیا را فرستاد تا به آنها علم کتاب و نیز حکمت را بیاموزد. (وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ)

عقل و علم:

دقت شود که در معارف اسلامی نیز تأکید شده است که «عقل» در مقابل «جهل» قرار دارد و نقیض آن است و نه «علم». لذا ممکن است کسی عقل داشته باشد، ولی علم زیادی نداشته باشد و یا علم زیادی داشته باشد، اما عقل نداشته باشد. اگر انسان عاقل نبود، حتماً جاهل است؛ هر چند که ممکن است جاهلی علم نیز داشته باشد و عالم باشد. مثل بسیاری از دانشمندان امروزی که علمشان در راه نابودی بشر به کار گرفته می‌شود، چون عقل ندارند و تابع نفس هستند.

یک خاطره:

بنی‌صدر در ضدتبلیغ علیه شهید رجایی^(ه)، بسیار شعار می‌داد که او دارای مدرک دکترا است اما رجایی به این سطح علمی دانشگاهی نرسیده است. هیاهو بالا گرفت، تا آن که یک روز حضرت امام خمینی^(ه)

پاسخ وی را بدین مضمون داد: «بسیاری علم دارند، ولی عقل ندارند - رجایی مرد عاقلی است». به تعبیری یعنی: شما (بنی‌صدر) مدرک علمی دکترا دارید، اما عقل ندارید.

نیازمندی به الگو:

مفاهیم و مُدرکات عقلی (نظری یا عملی) و همچنین یافته‌های علمی (طبیعی و غیرطبیعی)، هیچ یک برای بشری که ناچار است راهی بس طولانی را درست ببیند تا به هدفی جاوید برسد، الگو، رهبر و امام نمی‌باشند؛ و حال آن که بشر برای پیمودن هر راهی، نیازمند به راهنماست و برای خود الگویی از نوع خود می‌خواهد که راه بلد آن راه باشد. از این روست که در این عالم هیچ انسانی پیدا نمی‌شود که برای رسیدن به هر هدفی، کسی یا چیزی و حتی حیوانی را الگوی خود نکرده باشد و یا به تعبیری دیگر، انسان بی امام یافت نمی‌شود. خواه الگو و امامش انسان باشد یا حیوان، خواه حق باشد یا باطل. پس این یک نیاز فطری است. لذا در کلام وحی تصریح نمود که در آخرت هر کسی را با امامش محشور می‌کنم:

«يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ» (الإسراء، ۷۱)

ترجمه: (به یاد آر) روزی که هر گروهی از مردم را با پیشوای خود (که از وی پیروی داشته‌اند) بخوانیم.

خداوند متعال به انسانی که به او عقل داده، فهمانده است که تو نیازمند به الگویی برتر هستی؛ کسی که از نوع خودت باشد، اما تکامل یافته. پس فقط این انسان کامل و انسان برتر است که می‌تواند و لیاقت دارد و باید که در هر امری الگو و راهنمای تو قرار گیرد، تا ضمن آن که «نشانه»ها را برایت تلاوت می‌کند، تو را با چه باید کردها و چه نباید کردها (شریعت) تزکیه کند و به تو علم حقیقی را بیاموزد و راه بلد تو باشد.

خداوند حکیم با برهان عقلی به انسان می‌فهماند که قطعاً شناخت انسان کامل و برتر، برای تو ممکن نیست. چرا که اشراف علمی نداری. با رأی تو و یا دیگران و یا جمیع آرا (دموکراسی) نیز فرد منتخب، کامل و برتر نمی‌گردد، لذا فقط من هستم که باید او را برگزیده (مصطفی) و به تو بشناسانم. لذا از یک سو او را با دلایل عقلی، علوم وحیانی (کتاب) و نیز معجزه می‌فرستم تا حجت عقلی، نقلی و حسّی بر تو تمام شود و بتوانی با تأسی به او در تمامی امور شخصی و اجتماعیات قیام به قسط کنی؛ و از سوی دیگر، او را بهترین الگو و اسوه‌ی تو قرار می‌دهم:

«لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ...» (الحديد، ۲۵)

ترجمه: به یقین ما پیامبران خود را با دلایل آشکار فرستادیم و با آنها کتاب و میزان [تمیز حق و باطل، سنجش و الگو] نازل نمودیم تا مردم به عدل و انصاف برخیزند....

«لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا» (الأحزاب، ۲۱)

ترجمه: قطعاً برای شما در رفتار رسول خدا مایه افتدا و سرمشق زندگی است برای کسی که به خدا و روز واپسین امید (قلبی و عملی) دارد و خدا را بسیار یاد می‌کند.

توضیح:

۱- یعنی اگر با عقل درک نمودی که خدای حکیم جهان را عبث و بیهوده نیافریده است و حتماً هدفی (معاد) وجود دارد، درک می‌کنی که او باید خودش مخلوقاتش را به سوی کمالشان هدایت نماید.

۲- با عقل و علم خود درک می‌کنی که این هدایت عامّه، در نظام خلقت هر چیزی و مجموع عالم صورت می‌گیرد که به آن «هدایت تکوینی» گفته می‌شود.

۳- با همین عقل و علم درک می‌نمایی که اما من (انسان)، به غیر از عقل و علم، از نشانه‌ی دیگری از معبودم و قدرت مافوقی برخوردار هستم به نام «اختیار» که آن را در «انتخاب» به کار می‌گیرم. پس نیاز به هدایت مضاعف، قانونمندی (شریعت) و راهنما دارم، که به آن «هدایت تشریحی» گفته می‌شود.

۴- با همین عقل و علم درک می‌شود که این هدایت «تشریحی» فقط با «وحی و ابلاغ الهی» محقق می‌گردد. پس ضرورت وجود نبی (مخاطب و دریافت کننده‌ی وحی) مسجّل می‌گردد و تردیدی نیست که آن «نبی»، نه من هستم، نه عاقلم، نه الهاماتم و نه حسّم، چرا که به من وحی نمی‌شود، پس لابد به دیگرانی وحی شده است که به آنها انبیای الهی می‌گویند.

شبهه ۳: علائم ظهور حضرت مهدی (عج) چیست و چقدر محقق گردیده است؟ لطفاً با توجه به اقوال متفاوتی که این روزها مطرح می‌شود، توضیحی جامع ارائه دهید. (۷ آبان ۱۳۹۳)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x - shobhe»:

علائم ظهور که به دو دسته‌ی حتمی و غیرحتمی تقسیم شده‌اند و در پایان نیز اشاراتی به آنها خواهد شد، بسیارند. اما باید توجه داشته باشیم که ما مکلف نیستیم که به دنبال «علائم ظهور» برویم، بلکه مکلفیم که برای تحقق «شرایط ظهور» تلاش نماییم. این که اذهان عمومی به صورت خودآگاه یا ناخودآگاه دائم بحث از علائم ظهور می‌کنند و به زمین و آسمان و وقایع نظر می‌کنند تا ببینند آیا علامتی مشاهده می‌کنند یا نه؟ واقع‌ای را می‌توانند با علائم تطبیق دهند یا خیر؟ و گاه نیز برای آنچه در اخبار و روایات آمده مصداق خارجی می‌سازند [که لابد این همان است]، علل متفاوتی دارد که مهمترین آنها عبارت است از: ضدتبلیغ‌های ماهرانه برای ایجاد انحراف و انحطاط در اذهان عمومی - خرافی کردن مردم ... و بالاخره «تنبلی» است. چنانچه شاهدیم در حالی که همگان می‌دانند پیامبر اکرم (صلوات الله علیه و آله) فرموده‌اند «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً» - هر کس بمیرد و امام زمانش را نشناخته باشد، به مرگ جاهلیت مرده است»، بسیاری نه از امامت و ولایت چیزی می‌دانند و نه از شخص امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) کمترین شناخت صحیحی دارند، و نه حتی فرق بین «ظهور» و «حکومت» را می‌دانند، اما دائم به دنبال علائم ظهور هستند و از آن بحث می‌کنند.

مَثَل چنين اشخاصی، مانند کسی است که به امید دستیابی به میوه‌های بسیار، در زمینی صدها نهال سیب کاشته است. به او می‌گویند: «از علائم میوه دادن درخت این است که ابتدا شاخ و برگ‌هایش زیاد می‌شود و سپس در فصل خود شکوفه می‌دهد». حال این شخص بدون آن که به نهال‌ها برسد - به زمین کود و آب برساند - آفت‌زدایی کند - مراقب باشد که سرما و طوفان نهال‌ها را نشکند - رهگذران بی‌عقل و بصیرت آنها را قطع نکرده و هیزم نکنند و ... - نشسته است پای نهال و نگاه می‌کند که کی این علامت ظاهر شده و نهالش درخت شده و درختش شکوفه می‌دهد!

علائم ظهور:

علائم ظهور دسته‌ای از رخدادهاست که پیش از ظهور اتفاق می‌افتد. بنا به اطلاعی که معصومین (علیهم‌السلام) داده‌اند، برخی از آنها پیش از ظهور (چه بسا یک قرن یا ده سال) اتفاق می‌افتد، برخی دیگر در آستانه‌ی ظهور اتفاق می‌افتد و برخی دیگر نیز هم زمان با ظهور اتفاق می‌افتد. و البته ممکن است که بسیاری از آنها اتفاق نیافتد. لذا آنها را به علائم حتمی و غیرحتمی تقسیم کرده‌اند.

شرایط ظهور:

اما شرایط ظهور اجتناب‌ناپذیر است و تا این زمینه و شرایط محقق نگردد، ظهور نیز اتفاق نمی‌افتد و حتی اگر غالب شرایط فراهم شده باشد و در آستانه‌ی ظهور باشیم، اما ناگهان شرایط متغیر گردد [مردم تغییر کنند]، در زمان وقوع ظهور «بداء» حاصل شده و به تعویق می‌افتد، چنانچه ممکن است به خاطر تغییر شرایط، «بداء» حاصل شده و جلو بیافتد. لذا از آثار دعا، تلاش و جهاد همین است.

همان مثال کشت، روشن‌گر است. قرار است که درخت در بهار امسال میوه دهد. اما اگر در فصل سرما، هوا گرم شده، شکوفه دهد و سپس مجدداً برفی ببارد و شکوفه‌ها یخ بزنند، دیگر آن سال میوه نمی‌دهد. یا اگر شرایط کاملاً مناسب باشد، زودتر و بیشتر میوه می‌دهد.

غیبت چیست و ظهور را برای چه می‌خواهیم؟

مسئله‌ی «مهدویت» و ظهور حضرت قائم آل محمد (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، اختصاصی به شیعیان ندارد و اعتقاد همه‌ی مسلمین است [چنان‌که بر اساس همین وعده‌ی الهی، همه ادیان نیز به منجی آخرالزمان معتقدند]، با این تفاوت که مذاهب دیگر اسلامی می‌گویند او وجود ندارد و یک روزی به دنیا می‌آید، اما شیعه

می‌داند که او کیست؟ از کدام نسل است؟ چه زمانی به دنیا آمده است؟ چه جایگاه، وظایف و تکالیفی بر عهده دارد و وظایف و تکلیف ما نسبت به ایشان چیست و کدام است.

پس خوب است که همه‌ی مسلمانان و از جمله شیعیان تفکر کنند که «**غیبت چیست و ظهور را برای چه می‌خواهیم**».

بدیهی است وجود امام، غایب نیست که ما ظهورش را بخواهیم. ایشان حیّ و حاضر هستند و به انجام کلیه امور، تکالیف و وظایف «امامت و ولایت الهی» خود مشغول می‌باشند، لذا آنچه باید طبق وعده‌ی الهی محقق گردد و نگردیده است، فقط «حکومت امام معصوم (علیه‌السلام)» است.

حکومت، از مسائلی است که وقوعش مستلزم فراهم شدن شرایط است و از عمده‌ترین شرایط، برخورداری از عوامل اصلی اداره‌ی نظام (که برای ایشان ۳۱۳ تن می‌باشند) - نیروهای اولیه‌ی کافی - خواست، اراده و پذیرش مردم شیعه و مسلمان و در نهایت مساعد بودن زمینه برای پذیرش دیگران و عامه است، که با بصیرت و اطلاع‌رسانی و تلاش شیعیان از یک سو - و کثرت ظلم‌ها، جهل‌ها و ناامیدی اذهان عمومی از منجی‌گری «ایسم»‌ها، احزاب، قدرت‌ها و ابزارها از سوی دیگر، محقق می‌گردد.

از این رو شیعه‌ی منتظر [که این انتظار بالاترین عبادت است]، مکلف به خودسازی، دگرسازی و جامعه‌سازی می‌باشد که مستلزم تزکیه - رشد علمی - تقوا - بصیرت - کار و تلاش - جهاد و آگاه‌سازی است، نه مکلف تعقیب علائم ظهور.

شناخت اهداف و برنامه‌های ایشان، مهمتر از شناخت علائم است:

مهمترین اصول در شناخت امامت، ولایت، خلافت، حکومت و تحقق کامل همه‌ی آنها در ظهور و حکومت حضرت مهدی (سلام الله علیه)، همان کلیاتی است که پیامبر اکرم (صلوات الله علیه و آله) در خطبه‌ی غدیر که تعیین و تکلیف سرنوشت اعتقادی، سیاسی، اجتماعی مردم بود بیان داشتند و تأکید نمودند که حاضران نیز به اطلاع غایبان برسانند و بر آن بیعت گرفتند. بدیهی است که هر مسلمان و به ویژه هر شیعه‌ای باید این شاخص‌ها را بداند و در آنها تأمل و تفکر نماید و در منطبق‌سازی خود بکوشد:

بخشی از خطبه‌ی غدیر:

أَلَا إِنَّ خَاتَمَ الْأَيَّمَةِ مِمَّا الْقَائِمِ الْمَهْدِيِّ - آگاه باشید! همانا آخرین امام، قائم مهدی از ماست. هان! او بر تمامی ادیان چیره خواهد بود.

أَلَا إِنَّهُ الظَّاهِرُ عَلَى الدِّينِ - هان! او بر تمامی ادیان چیره خواهد بود.

أَلَا إِنَّهُ الْمُنتَقِمُ مِنَ الظَّالِمِينَ - آگاه باشید (هشدار!) که اوست انتقام‌گیرنده از ستمکاران.

أَلَا إِنَّهُ فَاتِحُ الْحُصُونِ وَهَادِمُهَا - هشدار! که اوست فاتح دژها و منهدم‌کننده‌ی آنها.

أَلَا إِنَّهُ غَالِبُ كُلِّ قَبِيلَةٍ مِنْ أَهْلِ الشِّرْكِ وَهَادِيهَا - هشدار! که اوست چیره بر تمامی قبایل مشرکان و هدایت‌کننده‌ی آنان.

أَلَا إِنَّهُ الْمُدْرِكُ بِكُلِّ نَارٍ لِأَوْلِيَاءِ اللَّهِ - هشدار! که او خونخواه تمام اولیای خداست.

أَلَا إِنَّهُ النَّاصِرُ لِدِينِ اللَّهِ - آگاه باشید! اوست یاور دین خدا.

أَلَا إِنَّهُ الْعَرَّافُ مِنْ بَحْرِ عَمِيقٍ - هشدار! که او از دریایی ژرف پیمان‌هایی افزون گیرد.

أَلَا إِنَّهُ يَسِيمُ كُلَّ ذِي فَضْلٍ يَفْضُلُهُ وَكُلَّ ذِي جَهْلٍ يَجْهَلُهُ - هشدار! که او به هر ارزشمندی به اندازه‌ی ارزش او، و به هر نادان و بی‌ارزشی به اندازه‌ی نادانی‌اش نیکی کند.

أَلَا إِنَّهُ خَيْرُهُ اللَّهُ وَ مُخْتَارُهُ - هشدار! که او نیکو و برگزیده‌ی خداوند است.

أَلَا إِنَّهُ وَارِثُ كُلِّ عِلْمٍ وَالْمُحِيطُ بِكُلِّ فَهْمٍ - هشدار! که او وارث دانش‌ها و محیط بر ادراک‌هاست.

أَلَا إِنَّهُ الْمُخَيَّرُ عَنْ رَبِّهِ عَزَّوَجَلَّ وَالْمُشَيَّدُ لِأَمْرِ آيَاتِهِ - هان! بدانید که او از سوی پروردگارش سخن می‌گوید و آیات و نشانه‌های او را برپا کند.

أَلَا إِنَّهُ الرَّشِيدُ السَّيِّدُ - بدانید همانا اوست بالیده و استوار (رشد یافته، انسان کامل و محکم).

أَلَا إِنَّهُ الْمُقَوِّضُ إِلَيْهِ - بیدار باشید! هموست که [اختیار امور جهانیان و آیین آنان] به او واگذار شده است.

أَلَا إِنَّهُ قَدْ بَشَّرَ بِهِ مَنْ سَلَفَ مِنَ الْقُرُونِ بَيْنَ يَدَيْهِ. - آگاه باشید! که تمامی گذشتگان ظهور او را پیشگویی کرده‌اند (بشارت داده‌اند).

أَلَا إِنَّهُ الْبَاقِي حُجَّةً وَلَا حُجَّةَ بَعْدَهُ وَلَا حَقَّ إِلَّا مَعَهُ وَلَا نُورَ إِلَّا عِنْدَهُ - آگاه باشید! که اوست آخرین حجت و پس از او حجتی نخواهد بود، و هیچ حقی نیست، مگر آن که با او باشد و هیچ نوری نیست، مگر آن که از جانب او باشد.

أَلَا إِنَّهُ لَا غَالِبَ لَهُ وَلَا مَنْصُورَ عَلَيْهِ - آگاه باشید! کسی بر او پیروز نخواهد شد و ستیزنده‌ی او یاری نخواهد گشت.

أَلَا وَإِنَّهُ وَلى الله فى أرضِهِ، وَحَكَمَهُ فى خَلْقِهِ، وَأَمِينُهُ فى سِرِّهِ وَ عَلَانِيَتِهِ - آگاه باشید که او ولی خدا در زمین، داور او در میان مردم و امانتدار امور آشکار و نهان است.

علامت حتمی ظهور:

در میان روایات و احادیث معتبر و متواتری که در خصوص علائم ظهور آمده است، پنج مورد از علائم حتمیه می‌باشد که عبارتند از:

خروج سید خراسانی و یمانی، ندای آسمانی مبنی بر حقانیت حضرت مهدی^(ع)، شهادت نفس زکیه و فرو رفتن سپاهیان سفیانی در منطقه‌ی بیداء.

*- اگرچه بسیاری از حوادث امروز با علائم حتمی و حتی غیرحتمی انطباق و شباهت دارد، اما ما نباید برای آنها مصداق خارجی تعیین کنیم و بگویم لابد این همان است. مگر آن که ولایت امر یا فقهای مؤید اشاره‌ای بنمایند تا تذکار و راهنمایی باشد.

شبهه ۴: در محیط دانشجویی مطرح می‌شود که اگر هدف از خلقت ما نیل به کمال است، من اصلاً نمی‌خواستم خلق شوم تا به کمال نیز برسم؟ چون در به دنیا آمدن اختیاری نداشتیم، نتیجه می‌گیریم که خدایی نیست؟! (قم) (۱۱ آبان ۱۳۹۲)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x - shobhe»:

چنین صغری و کبرایی را برای این نتیجه‌گیری چگونه به هم ربط داده‌اند؟! «چون در به دنیا آمدن اختیاری نداشتیم، نتیجه می‌گیریم که خدایی نیست؟! اتفاقاً چون از یک سو در به دنیا آمدن خودشان و خلقت سایر پدیده‌های عالم هیچ نقش و اختیاری ندارند و از سوی دیگر نظام خلقت را علیمانه و حکیمانه و هدفدار می‌بینند، باید نتیجه بگیرند که «پس لابد خدایی هست».

خداوند متعال در آیات متعددی در قرآن کریم، ذهن و عقل بشر را به همین منطق معطوف می‌دارد و سؤال می‌نماید که آیا شما یا امثال شما زمین، آسمان‌ها، خودتان و دیگران را خلق کرده‌اید؟! بدیهی است که پاسخ عقل این خواهد بود که خیر، ما نقشی نداشته و نداریم، پس باید دیگری خلق کرده باشد که خودش دیگر مخلوق دیگری نباشد.

«نَحْنُ خَلَقْنَاكُمْ فَلَوْلَا تُصَدِّقُونَ * أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ * أَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ» (الواقعه، ۵۷ تا ۵۹)

ترجمه: ما شما را آفریده‌ایم، پس چرا تصدیق نمی‌کنید؟! * آیا آنچه از منی (نطفه در رحم) می‌ریزید دیده‌اید؟! * آیا شما آن را خلق می‌کنید یا ما آفریننده‌ایم.

و البته تأکید و تصریح می‌نماید که اگر تمامی عواملی که به زعم شما سبب خلقت هستند را کنار هم جمع کنید و همه‌ی دانشمندان و امکان خود را تجمیع کنید، نه تنها قادر به خلق یک مگس نخواهید بود، بلکه اگر آن مگس در لحظه‌ای که روی بدن شما یا غذای شما می‌نشیند، برداشتی کند، نمی‌توانید آن را پس بگیرید!

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضَرْبَ مَثَلٍ فَاذْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَا يُجْتَمِعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْأَلُهمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبِ وَالْمَطْلُوبِ» (الحج، ۷۳)

ترجمه: ای مردم مثلی زده شد پس بدان گوش فرا دهید کسانی را که جز خدا می‌خوانید هرگز [حتی] مگسی نمی‌آفرینند، هر چند برای [آفریدن] آن اجتماع کنند؛ و اگر آن مگس چیزی از آنان برآید، نمی‌تواند آن را بازپس گیرند؛ طالب و مطلوب هر دو ناتوانند.

الف - چه خدایی باشد و چه نباشد [که هست]، انسان در پدید آمدن و خلقت خودش اختیاری ندارد. پس چرا از این جبر نتیجه نگرفتند که «طبیعت» نیست و نتیجه گرفتند که خدا نیست؟!

ب - نه خدا برای خلقت از انسان کسب اجازه می‌نماید و نه طبیعت؛ و اساساً موجود قبل از خلقتش در عدم است و وجودی ندارد که خوشایند او را سؤال کنند، پس چرا از این جبر نتیجه گرفتند که خدا نیست؟! آیا می‌توان گفت: چون پدر و مادر در انعقاد نطفه از من اجازه نگرفتند و من اختیاری نداشتیم، پس پدر و مادر نیستند؟!

ج - سؤال، مشورت و کسب اجازه، برای کسی است که «ولایت = صاحب اختیاری» ندارد. حال یا علمش کامل نیست و ولایت علمی ندارد و می‌پرسد تا بداند - یا حکیم نیست و با دیگران مشورت می‌نماید تا باب حکمت به رویش باز شود و به چند و چون کارش اشراف و ولایت بیشتری پیدا نماید - و یا اختیار آنچه قصد نموده را ندارد و کسب اجازه می‌نماید.

حال آیا بشر مدعی انتظار دارد که خداوند علیم، حکیم، قادر و خالق، برای خلقت (آن هم قبل از خلقت و پیدایش) از انسان کسب اجازه کند و یا مشورت نماید و اگر نمود تکذیبش می‌کنند؟!

حال اگر تکذیب کنند، جایگزینش چیست؟ طبیعت؟ مگر طبیعت سؤال، مشورت یا کسب اجازه نموده است؟!

ج - فرمود هدف از خلقت (برای انسان)، عبادت و کمال است - این دیگر نقد و اثبات نمی‌خواهد. چه آنان که با حقایق عالم هستی آشنا شده و ایمان آورده‌اند و چه آنان که حقایق را پوشانده و کافر شده‌اند، می‌بینند که همه چیز رشد کمالی دارد و بشر فطرتاً عاشق کمال است. پس لابد این «کمال» وجود دارد که نوع بشر عاشق اوست. هر چند ممکن است مصداق کمال را اشتباه بگیرد و ناقص و فانی را کمال پندارد.

به قول امام خمینی^(۵): عشق واقعی و عاشق واقعی، دلیل بر وجود معشوق واقعی است.

شبهه ۵: پاسخ کسانی که می‌گویند: ما امروز به اسلام ناب محمدی (ص) احتیاج نداریم، بلکه باید در کنار اسلام علوم روز مثل روانشناسی یا جامعه‌شناسی باشد، چیست؟ (ارشاد حقوق) (۱۳ آبان ۱۳۹۲)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x - shobhe»:

چه کسی گفته است که در کنار اسلام، کسب دیگر نباشد؟ آیا اسلام چنین فرموده است؟! یا آن که به خاطر عدم آشنایی با «اسلام»، نمی‌دانند که اصلاً «اسلام ناب محمدی (ص)» یعنی چه؟ و برخی نیز اساساً اسلام را نمی‌خواهند و چون این جمله‌ی حضرت امام خمینی (ره) می‌باشد، می‌خواهند به نوعی آن را رد و تکذیب کنند و اصلاً کاری با روانشناسی، جامعه‌شناسی و سایر علوم روز نیز ندارند.

«اسلام ناب محمدی (ص)»، یعنی همان اسلامی که خداوند متعال به همه‌ی انبیای الهی نازل نمود و فرمود: «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ - به یقین که دین نزد خدا همان اسلام است» و آن را به تناسب شرایط زمانی، مکانی و جغرافیایی تکمیل نمود، تا نوبت به آخرین و ختم نبوت رسید و آن را با تعیین و تداوم «ولایت و امامت» چنان کامل نمود که موجب یأس و ناامیدی دشمن از تسلط بر دین و ایجاد انحراف در آن نیز بشود، و فرمود:

«... أَلْيَوْمَ يَنسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا...» (المائدة، ۳)

ترجمه: ... امروز کسانی که کفر ورزیده‌اند از (ابطال و ازاله) دین شما مأیوس گشته‌اند، پس از آنها مترسید و از من بترسید. امروز دین شما را برایتان کامل، و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را برای شما به عنوان آیینی (استوار و پایدار) پذیرفتم ...

الف - اسلام ناب محمدی (صلوات الله علیه و آله)، در مقابل اسلام‌های دیگر مطرح می‌شود. مانند اسلام معاویه‌ای و یزیدی در گذشته و اسلام‌های امریکایی، انگلیسی، فراماسونی و صهیونیستی امروز. پس اسلام تا وقتی اسلام واقعی و دین الهی است که همان اسلام ناب محمدی (صلوات الله علیه و آله) باشد.

ب - اسلام ناب محمدی (صلوات الله علیه و آله)، یعنی اسلامی که «ولی» آن، الله، رسول و اولامر تعیین شده از سوی خدا هستند، نه اسلامی که چون مسیحیت یا یهودیت یا سایر ادیان و مکاتب، ولایتش در دست کفار و صاحبان زر و زور و تزویر و طواغیت دوران باشد. اسلامی است که حل اختلافات فی‌مابین را نیز به خدا و رسولش (ص) ارجاع می‌دهد، نه به امریکا و انگلیس:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا» (النساء، ۵۹)

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را اطاعت کنید و از فرستاده‌ی او و صاحبان امرتان (که جانشینان معصوم پیامبرند) اطاعت نمایید. پس اگر درباره‌ی چیزی (از امور دین یا دنیا) نزاع داشتید آن را به خدا و رسولش برگردانید (اختلاف در دین را به وسیله‌ی فقیه و اختلاف در دنیا را به واسطه‌ی قاضی به کتاب و سنت بازگردانید) اگر ایمان به خدا و روز واپسین دارید، این (برای شما) بهتر و خوش‌عاقبت‌تر است.

ج - اسلام ناب محمدی (صلوات الله علیه و آله)، یعنی اسلامی که دین را بین خدا و انسان تقسیم ننموده است تا احکام مربوط به طهارت، وضو و غسلش را خدا بفرماید و احکام مربوط به تمامی شئون زندگی اجتماعی‌اش، از سیاست و حکومت گرفته تا قضا، اقتصاد، روابط بین‌الملل، جنگ، صلح، معاهده و ... را انسان‌های مستکبر و مستبد دیکته کنند. بلکه همان اسلام ناب «فقه‌ای» است که همه‌ی احکامش را از خدا می‌گیرد.

د - این اسلام نه تنها هیچ منافاتی با علوم تجربی، علوم روز و هیچ علم دیگری ندارد، بلکه اسلام ناب محمدی (صلوات الله علیه و آله)، تنها دینی است که باور اصولش بر اساس حجت عقلی می‌باشد و در تمامی شئون، انسان را به تعقل، تفکر، تعلیم و تعلم وامیدارد و حتی دستور می‌دهد در موضوعی که علم ندارید، وارد نشده و ایستادگی ننمایید، چون مسئول شنیده‌ها، گفته‌ها، اعمال، باورهای قلبی و آثارشان هستید:

«وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا» (الإسراء، ۳۶)

ترجمه: و از چیزی که بدان علم نداری (در مرحله‌ی اعتقاد و گفتار و عمل) پیروی مکن، زیرا گوش و چشم و دل، هر يك مورد سؤال قرار خواهند گرفت.

ه - این اسلام به انسان دستور می‌دهد که در هر زمینه‌ای کسب علم نماید، منتهی علم حکیمانه، نه فقط خواندن کهنه کتابی به نام دنیا که اول و آخرش افتاده است.

*** -** دستور به جانور شناسی می‌دهد: «أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ (الغاشیه، ۱۷) - پس آیا به شتر نمی‌نگرند که چگونه آفریده شده است؟» و می‌فرماید برای شما انواع پرندگان خلق نمودم و همچنین حیواناتی که روی شکم راه می‌روند (مَنْ يَمْشِي عَلَى بَطْنٍ)، و حیواناتی که روی دو پا راه می‌روند (وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى رِجْلَيْنِ) و حیواناتی که چهارپا هستند (وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى أَرْبَعٍ)... تا به قدرت خدا پی‌برید (حکمت).

*** -** دستور به زیست شناسی می‌دهد، از گیاه‌شناسی گرفته تا طبیعت، نجوم، ریاضیات تا شناخت زمین و کرات آسمانی. البته نه فقط شناخت ابزاری، بلکه شناخت حکیمانه برای تعقل:

«وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٍ وَجَنَاتٌ مِّنْ أَعْنَابٍ وَزَرْعٌ وَنَخِيلٌ صِنَوَاتٌ وَعَيْرٌ صِنَوَاتٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُقْضِلُ بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأَكْلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» (الرعد، ۴)

ترجمه: و در زمین قطعاتی است کنار هم و باغ‌هایی از انگور و کشتزارها و درختان خرما چه از يك ریشه و چه از غير يك ریشه که با يك آب سیراب می‌گردند و [با این همه] برخی از آنها را در میوه [از حیث مزه و نوع و کیفیت] بر برخی دیگر برتری می‌دهیم بی گمان در این [امر نیز] برای مردمی که تعقل می‌کنند دلایل [روشنی] است.

«وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» (النحل، ۱۲)

ترجمه: و شب و روز و خورشید و ماه را برای شما رام گردانید و ستارگان به فرمان او مسخر شده‌اند مسلماً در این [امور] برای مردمی که تعقل می‌کنند نشانه‌هاست.

*** -** اسلام ناب محمدی (صلوات الله علیه و آله)، دستور به نشانه‌شناسی می‌دهد که پس از ۱۴ قرن تازه به اهمیت آن پی‌برده‌اند و می‌فرماید بروید در گسترانیده شدن زمین، قرار گرفتن کوه‌ها و رودخانه‌ها، گیاهان و میوه‌های متعدد و خواص آنها، نرینگی و مادگی آنها و خلاصه گردش زمین و پدید آمدن شب و روز «تفکر» کنید.

«وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا رِوَاسِيًا وَأَنْهَارًا وَ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا رِوَجِينَ أُنثِينَ يُغْشَى اللَّيْلَ النَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» (الرعد، ۳)

ترجمه: و او کسی است که زمین را گسترده و در آن کوه‌ها و نهرهایی قرار داد و در آن تمام میوه‌ها دو جفت آفرید (برده‌ی سیاه) شب را بر روز می‌پوشاند در اینها آیاتی است برای گروهی که تفکر می‌کنند!

*** -** می‌فرماید بروید در کشاورزی و کشت درختانی چون انگور، زیتون، خرما و سایر محصولات «تفکر» کنید. و در خصوص زمین، آسمان، خورشید، ماه و ستارگان تعقل نمایید.

«هُوَ الَّذِي يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا وَيُنشِئُ السَّحَابَ الثِّقَالَ» (النحل، ۱۲)

ترجمه: او کسی است که برق را به شما نشان می‌دهد، که هم مایه‌ی ترس است و هم مایه‌ی امید و ابرهای سنگین‌بار ایجاد می‌کند!

این اسلام می‌فرماید که بروید انسان‌شناسی کنید و ما برای شما یک کتابی فرستادیم در آن شناسه‌ها، پابدها و نبایدها و خیر و ضرر خودتان بیان شده است تا تعقل نمایید:

«لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ» (الأنبياء، ۱۱)

ترجمه: در حقیقت ما کتابی به سوی شما نازل کردیم که یاد شما در آن است آیا نمی‌اندیشید.

پس اسلام ناب محمدی (صلوات الله علیه و آله) که مستدل بر عقل و وحی بوده و شامل: جهان‌بینی - ایدئولوژی و پابدها و نبایدها در هر مقوله‌ای می‌باشد، همان اسلام عقل، فطرت، علم و عمل است.

شبهه ۶: لطفاً دلایل عقلی و فلسفی بر وجود امام زمان (عج) را بیان کنید؟ (مهندسی مکانیک- ایلام) (۱۶ آبان ۱۳۹۲)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x - shobhe»:

اول بیان‌دیشیم که دلیل فلسفی بر وجود امام زمان (عج) یعنی چه و منظور از آن چیست - اگر کسی دلیل فلسفی وجود خودمان از ما سؤال نماید، چه می‌گوییم؟!

یک موقع کسی دلیل اعتقادی، یا دلایل قرآنی، یا اخبار روایی یا دلایل عقلی می‌خواهد، یک موقع سؤال می‌شود «دلایل فلسفی»، آن هم برای اثبات «وجود» یک شخصی که از «ممکنات» است و نه واجب الوجود چیست؟ خُب یعنی چه؟ منظور چیست؟ اثبات شود که او وجود دارد، یا اثبات شود که فلسفه‌ی وجودیش چیست؟

در هر حال توجه به نکات ذیل برای شناخت و باور امام زمان (عج) لازم و ضروری می‌باشد:

الف - شناخت، همیشه مرحله‌ای است. مثلاً کسی نمی‌تواند بگوید که من اصلاً وجود دانشگاه تهران را قبول ندارم، اما به من اثبات کنید که فلان استاد در فلان رشته و در آن دانشگاه، شخص باسوادی است و خوب درس می‌دهد یا اصلاً فلسفه‌ی وجودیش چیست؟

بدیهی است که اگر کسی وجود خداوند متعال را قبول نداشته باشد، بحث در مورد وجود نبی و رسول خدا با او بی‌مورد است، و کسی که وجود نبی را قبول نداشته باشد، بحث با او در مورد امام بی‌مورد است و کسی که امامت و امام را نمی‌شناسد و یا قبول ندارد، بحث در مورد هر یک از امامان و به ویژه آخرین آنها بی‌مورد می‌شود.

ب - همین‌طور شناخت «شخصیت» بر شناخت «شخص» اولی می‌باشد و شناخت «تعریف» بر شناخت «مصادق» اولویت دارد. به عنوان مثال: اگر کسی نداند و نفهمد که «کهکشان» یعنی چه و تعریفش چیست؟ نمی‌تواند به دنبال مصادق آن بگردد. لذا ممکن است برود کف اقیانوس و به دنبال کهکشان بگردد و نتیجه بگیرد که یافت نشد. این مثال بعید و غریب نبود، یوری گاگارین، به عنوان اولین فضانورد، پس از آن که چند صد کیلومتری از زمین دور شد، در اولین پیغام (البته طبق دستور) گفت: «هر چه بالاتر می‌روم، خدا را نمی‌بینم» و یا دکتر بارنارد، اولین جراح پیوند قلب، پس از چند عمل جراحی موفق گفت: «هر چه قلب را شکافتم، چیزی و جایی به نام عشق در آن ندیدیم». پس آنها چون نمی‌دانستند که «خدا» یا «عشق» یعنی چه؟ نمی‌دانستند دنبال چه می‌گردند.

پس مردم اگر نفهمند که معنای «إله و رب» چیست؟ بت و یا فرعون را مصادقش می‌نامند و اگر نفهمند دین یعنی چه، هر مکتبی را به جایش می‌گذارند و همین‌طور است مفهوم «امام». لذا همگان امام دارند و اگر امام حق را نیافتند، امام باطل را برمی‌گزینند.

پس اول باید فهمید «توحید» یعنی چه و تعریفش کدام است - نبوت یعنی چه و تعریفش چیست - ولایت و امامت یعنی چه و تعریفش چگونه است، و بعد به دنبال مصادیقش گشت.

ج - با توجه به تعاریف فوق، وقتی کسی به توحید و نبوت و خاتمیت حضرت رسول اعظم (صلوات الله علیه و آله) (با دلایل عقلی) ایمان آورد، به وحی و قرآن نیز مؤمن می‌شود و وقتی در قرآن کریم تلاوت نمود که عالم نظم خاص خود را دارد و رب العالمین در شب قدر، مقدرات تمام عالم (من کلّ امر - نه فقط انسان) را، توسط ملائکی که صف کشیده‌اند و در جلوی این صف روح الامین قرار دارد، نازل می‌نماید، عقلش حکم می‌کند: «به من که نازل نشده‌اند، به امثال من نیز نازل نشده و نمی‌شوند، پس لابد به انسان کامل نازل می‌گردند که این ظرفیت، این [به قول سؤال: فلسفه‌ی وجودی] و این نقش و بالتبع تکلیف را در کارگاه هستی داشته باشد. پس لازم می‌آید چنین شخصیتی در هر زمانی وجود داشته باشد و زمین لحظه‌ای از حجت خدا خالی نباشد.

د - وقتی این انسان معتقد در قرآن کریم می‌خواند که خداوند متعال همه چیز و از جمله همه‌ی اعمال کلیه‌ی انسان‌ها و حتی نتایج و آثار مستمر آن اعمال را نزد «امام مبین»، جمع می‌کند، نتیجه‌ی عقلی می‌گیرد که لابد چنین امامی وجود دارد:

«إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ» (یس، ۱۲)

ترجمه: البته این ماییم که مرده‌ها را زنده می‌کنیم و آنچه را از پیش فرستاده‌اند (از عمل‌های حال حیات) و آثار (در زمان حیات و پس از مرگ) آنها را می‌نویسیم، و همه چیز را (از اعمال مکلفان و حوادث این جهان) در نسخه‌ای آشکار (امام مبین) به طور فراگیر برشمرده‌ایم.

ه - وقتی در قرآن کریم می‌خواند که خدایش فرمود: در قیامت هر شخصی را با «امامش» محشور می‌کنیم، تا هر کسی در دنیا به دنبال هر چه بود، در آخرت نیز به دنبال همان باشد، نتیجه‌ی عقلی می‌گیرد که چون همگان امام دارند و چون امامان باطل وجود دارند، پس لابد خدا حجت را تمام کرده و امامان حق نیز در هر زمان وجود دارند و اگر وجود نداشته باشند، ظلم در حق بندگان می‌شود که خدا از آن منزّه است:

«يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ فَمَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَابَهُمْ وَلَا يُظَلَّمُونَ فِتْيَلًا» (الإسراء، ۷۱)

ترجمه: [به یاد آر] روزی که هر گروه از مردم را به پیشوایشان بخوانیم، پس هر که نامه‌ی او را به دست راستش دهند آنان نامه‌ی خویش را بخوانند و به اندازه‌ی رشته‌ی باریک میان هسته‌ی خرما - یعنی اندکی - ستم نینند.

و - پس از این درک عقلی، علمی (از دلایل عقلی و وحی)، لازم است که انسان به دنبال مصداق بگردد. چنانچه به دنبال مصداق إله، ربّ، نبی، رسول و کتاب حق می‌گردد.

اینجاست که انتظار عقلی ایجاد می‌شود که خداوند متعال نه تنها هدایت را نیمه رها نکرده باشد و بندگان را به خود واگذار ننموده باشد، بلکه مصداق روشن «امام مبین» را خود تعیین نموده و توسط نبی و رسولش^(ص)، معرفی و ابلاغ نماید. پس در غدیر خم مصادیق از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب^(علیه‌السلام) تا حضرت مهدی^(عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف)، معرفی شده و بر ولایت‌پذیری از آنان بیعت گرفته می‌شود.

پس از این مرحله، نوبت به بررسی تاریخی می‌رسد تا مصادیق آنچه معرفی شده شناخته شود. می‌بیند: نام امامان علی، حسن و حسین علیهم‌السلام در خطبه‌ی غدیر برده شد که وجود داشتند و سپس تأکید شد که سلسه امامان دوازده نفر هستند که همه از همین نسل هستند و نه نفر آنها از نسل امام حسین^(علیه‌السلام) هستند که در نهایت ختم به حضرت «مهدی^(ع)» - با قید نام و مشخصات و سیره - می‌شود. پس تحقیق در اسناد تاریخی را شروع می‌کند که به غیر از دلایل عقلی (یا به قولی فلسفی)، به مستندات تاریخی مبنی بر این تولد نیز دست یابد.

شبهه ۷: استاد ما می‌گفت: من ضمن آن که مسلمان و شیعه هستیم، همه‌ی ادیان (مسیحی، یهودی، بهایی، زرتشتی) را قبول دارم و با همه نیز دوست می‌شوم، چون هر دینی برای خود مزیت‌هایی دارد، پس باید همه را قبول داشته باشیم. آیا این نظر صحیح است؟ (لیسانس، اصفهان) (۱۷ آبان ۱۳۹۲)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x - shobhe»:

یکی از اوامر الهی که نتوانستیم به برخی از اساتید و ... بفهمانیم، این است که اگر در رشته‌ای استاد شدید، معنایش این نیست که حتی در همان رشته در مورد آنچه نمی‌دانید سخن بگویید، چه رسد به اظهار فضل درباره‌ی هر آنچه نمی‌دانید، به ویژه اسلام.

این امر خداست برای آن استاد مسلمان (و غیرمسلمان) و بسیار مسئولیت‌آور است:

«وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا» (الإسراء، ۳۶)

ترجمه: و از چیزی که بدان علم نداری (در مرحله‌ی اعتقاد و گفتار و عمل) پیروی مکن، زیرا گوش و چشم و دل، هر يك مورد سؤال قرار خواهند گرفت (همه در مورد باورها، اعمال و گفتارهای خود مؤاخذه خواهند شد).

الف - آن استاد (یا هر کس دیگری)، می‌تواند به هر چه که دلش می‌خواهد، اعتقاد داشته باشد، اما حق ندارد که آن را به پای اسلام بگذارد یا به دیگران بگوید: «باید چنین بود». برخی از این اساتید «بایدها و نبایدها» بسیاری دارند که هیچ کدامش درست و صحیح نمی‌باشد.

ب - اگر کسی گفت: من مسلمان هستم، همه‌ی ادیان را قبول دارم و بهائیت را نیز جزو ادیان نام برد، نه تنها مسلمانی او را باور نکنید، بلکه اساساً در وابسته نبودنش تردید نمایید. در هر حال یا اصلاً از اسلام و سایر ادیان الهی چیزی نمی‌دانند، یا هدفدار و غرض‌دار است. کیست که نداند بهائیت یک دین نیست، حتی یک مکتب بشری نیز نیست، بلکه یک سازمان جاسوسی است که انگلیس (فراماسون) برای نفوذ و نابودی اسلام و مسلمین، بنایش نموده است و اکنون نیز مرکزش شهر حیفا در اسرائیل می‌باشد؟ مَثَل بهائیت در میان ادیان الهی یا حتی مکاتب بشری، مَثَل اسرائیل است در میان کشورها، که جعلی و کاذب است. در حالی که فقط یک رژیم جلاد و غاصب است، نه یک کشور، فراماسون و صهیونیسم سعی دارند آن را به عنوان یک کشور به اذهان عمومی غالب کنند.

ج - یک مسلمان معتقد، موظف است که همه‌ی انبیای الهی و همه‌ی ادیان الهی را قبول داشته باشد، این دستور صریح خداوند متعال، در قرآن کریم به همگان است:

«قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِن رَّبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ» (البقره، ۱۳۶)

ترجمه: (ای مؤمنان) بگویید: ما به خداوند و آنچه به سوی ما فرو فرستاده شده و به آنچه به سوی ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط (نوادگان یعقوب) فرو فرستاده شده و به آنچه به موسی و عیسی و آنچه به پیامبران از جانب پروردگارشان داده شده ایمان آوردیم، میان هیچ يك از آنان (در این که حَقِّد و مبعوث از جانب خداوند) فرقی نمی‌گذاریم و ما در برابر او تسلیم هستیم.

اما معنای قبول داشتن که در مقابل تکذیب و قبول نداشتن است، بسیار متفاوت است با معنا و مفهوم «تبعیت و پیروی» نمودن. قبول داشتن به باور «نظری» و اعتقادی (مبتنی بر دانش و بینش و ایمان) برمی‌گردد و تبعیت و پیروی کردن به «التزام عملی». و مسلمان موظف است ضمن آن که از بُعد نظری و اعتقادی، همه‌ی انبیا و ادیان الهی را قبول داشته باشد، در بُعد عملی، از اسلام تبعیت نماید؛ که اگر غیر از این بود، خداوند متعال یک پیامبر می‌فرستاد، نه ۱۲۴ هزار پیامبر یا پنج صاحب کتاب و شریعت.

د - این سخن که هر یک از ادیان مزیت‌هایی دارند، سخن باطلی است؛ و این که کسی بخواهد از همه پیروی کند ناشدنی است؛ و این که خودش بخواهد تشخیص مزیت بدهد که کلاً مسخره کردن دین، و البته مسخره کردن خودش است. وظیفه‌ی برخی از این به اصطلاح اساتید، مسخره کردن دین به انحاء مختلف

که از جمله‌ی این روش‌ها، اظهار نظرهای غیرعلمی و بی‌منطق می‌باشد که خداوند از آن به «لهو الحدیث» یا به قول خودمان «حرف مفت» یاد می‌نماید. حرف مفت و سخن بی‌منطقی که فقط برای مسخره کردن و به بازی گرفتن دین و اعتقادات مردم بیان می‌شود:

«وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّخِذَهَا هُزُوًا أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ»
(لقمان، ۶)

ترجمه: و از مردم کسانی هستند که سخنان لهو و بیهوده را می‌خرند، تا جاهلانه (بی هیچ دانشی، مردم را) از راه خداوند گمراه سازند و آن را به مسخره گیرند آنها عذابی خوارکننده خواهند داشت.

دین الهی (هر دینی) شامل اصول و فروعی است. اصول که همان جهان‌بینی است، معرفی و دعوت اعتقاد به توحید، معاد و بالتبع نبوت است. حال ما دو یا چند خدا و معاد نداریم که چند تعریف و دعوت داشته باشیم و هر کدام مزیت‌هایی داشته باشند!

و اما فروع که همان «شریعت» است، شامل احکام، بایدها، نبایدها و ... می‌باشد که قطعاً در همه‌ی ادیان متفاوت است، چرا که خداوند متعال هر پیامبری را برای مکان و زمان خاصی فرستاده است و خاتم الانبیاء و المرسلین را برای همه‌ی جهانیان تا آخر الزمان. چنانچه فرمود:

«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» (الانبیاء، ۱۰۷)

ترجمه: و ما تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم.

«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» (سبا، ۲۸)

ترجمه: و ما تو را جز [به سیمت] بشارتگر و هشداردهنده برای تمام مردم (همه‌ی عصرها و نسل‌ها)، نفرستادیم لیکن بیشتر مردم نمی‌دانند.

حال اگر فرض بگیریم که به غیر از اسلام، کتب آسمانی و احکام الهی دیگری باشند که تحریف نشده باشند (که همه یا نابود یا تحریف شده‌اند)، اما مسلمانی که مدعی پیروی و تبعیت از همه‌ی ادیان الهی است، چگونه عمل می‌کند یا چگونه تشخیص مزیت می‌دهد؟

به عنوان مثال: یک قبله بیت‌المقدس است که حق است - یک قبله نیز کعبه‌ی معظمه است که حق است، حال او به هنگام نماز، به سوی کدام قبله اقتدا می‌کند و آیا در هر شکل نماز و عبادتی مزیتی دیده همه را به جا می‌آورد، یا گزینش می‌کند که مثلاً نمازش چگونه باشد، حش چگونه، یا ازدواجش چگونه؟! - در زمان حضرت موسی (علیه‌السلام)، ازدواج همزمان با دو خواهر مجاز بود، بعداً حرام شد و در اسلام نیز حرام است، حال تشخیص مزیت این آقای استاد چیست و بر کدام مبناست؟! اگر مبنایش دین و وحی باشد، اگر مسلمان باشد، باید حرام بداند و اگر مبنایش شهوت است، چه بسا ازدواج همزمان با دو خواهر بی مزیت هم نباشد! و البته بهاییت مورد علاقه‌ی ایشان، همخوابی یا کلیه‌ی محارم به غیر از مادر را نیز بلاشکال می‌خواند. یعنی همان سیره‌ی فراماسونی. (لینک - ۱)، که البته «وهابیت» نیز اخیراً آن را بر تروریست‌های سلفی و تکفیری حلال کرد! (لینک - ۲)

از این استاد سؤال می‌کنیم که وقتی با آیه‌ی «اطيعوا الله و اطيعوا الرسول ...» مواجه می‌شوی، چه می‌کنی؟ از رسول الله (صلوات الله علیه و آله) تبعیت می‌کنی، یا می‌گویی: خدایا حالا تو فرمودی، ولی من تشخیص مزیت داده و در هر موردی به شریعتی عمل می‌کنم و چه بسا به غیر شریعت (بهاییت) نیز عمل کنم؟!

بدیهی است که چنین اسلامی، از مصادیق بارز همان اسلام امریکایی، اسلام انگلیسی، اسلام التقاطی و اسلام تحریفی می‌باشد. هر چه دلش می‌خواهد می‌کند و نامش را هم اسلام می‌گذارد.

شبهه ۸: دلیل قاطع برای رد تناسخ که بسیار نیز تبلیغ می شود چیست؟ بسیاری از قائلین به تناسخ، به خدا و پاداش و کیفر اعتقاد دارند، منتهی می گویند با بازگشت روح به دنیا و در قالبی دیگر محقق می شود. (فلسفه غرب/شیراز) (۳ آذر ۱۳۹۲)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x - shobhe»:

ابتدا دقت داشته باشیم که همیشه حساب «قائلین یا معتقدین» به یک اندیشه، با حساب «مبلغین» آن اندیشه جداست، چرا که در بسیاری از موارد، مبلغین خودشان به آنچه تبلیغ یا ضدتبلیغ می کنند، اعتقادی ندارند، بلکه موضوع تبلیغ خود را وسیله برای رسیدن به اهداف دیگری قرار می دهند. چنانچه می دانیم بسیاری از سایت های فارسی زبانی که در ترویج اندیشه ی وهابیت انگلیسی و یا ایجاد و تشدید اختلاف بین مذاهب اسلامی (به ویژه شیعه و سنی) می کوشند، اساساً به خدا ایمان و به اسلام اعتقادی ندارند.

حتی مبلغین اسلامی نیز از این قاعده مستثنی نمی باشند، لذا خداوند متعال در کلام وحی، حتی مؤمنین را خطاب و عتاب می نماید که چرا چیزی را که می گویند، عمل نمی کنید؟

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ * كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ» (الصف، ۲ و ۳)

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده اید چرا چیزی می گویند که انجام نمی دهید * نزد خدا سخت ناپسند است که چیزی را بگویند و انجام ندهید.

الف - مکرر متذکر شده ایم که خودمان و دیگران را عادت ندهیم که هر کس هر چه دلش خواست، بی هیچ دلیل و منطقی بیان و ادعا نماید، سپس ما به دنبال دلایلی برای رد آن تلاش کنیم. مدعی باید دلیل یا دلایلی بر اثبات مدعای خود بیاورد. نه این که او شعار دهد و ما به دنبال دلیل بگردیم. اگر صرف شعار کفایت داشته باشد، آنها می گویند که معادی نیست و تناسخ است، ما نیز می گوئیم: تناسخی نیست و معاد هست. لذا همین مقدار باید کفایت کند.

ب - یافته های انسان یا با عقل به تثبیت می رسد، یا با وحی و یا با علم (تجربی = حس تجربی). حال ادعای تناسخ با کدام یک از این سه ابزار شناخت به اثبات رسیده است؟ آیا دلیل عقلی بر آن اقامه شده است (هر چند وارد نباشد)، یا چنین وحیی از جانب خداوند متعال به انبیای الهی نازل شده و آنان به مردم ابلاغ کرده اند و یا حتی یک نمونه از تناسخ به معنای حلول روح انسان قبلی در قالب یک موجود زنده ی فعلی (اعم از انسان، حیوان، گیاه و ...)، مشاهده و به تثبیت علمی رسیده است؟! پس فقط یک ادعا، یک خرافه، یک تخیل و یک بافته ی وهمی است که بدون اثبات یا حتی نشانه هایی جهت شک مقدمه ی یقین، بیان داشته و برای ردّش دنبال دلیل می گردند!

ج - اما در عالم فرض، هر چیزی را می توان فرض نمود، منتهی باید آن فرض را به عقل، وحی، علم و تجربه منطبق نمود تا معلوم شود که فرض چقدر می تواند صحیح باشد؟

حال فرض کنیم که تناسخ وجود دارد و ببینیم اگر قرار باشد که تناسخ وجود داشته باشد، باید چه اتفاقاتی بیافتد؟

ج/۱- لازمه ی تناسخ این است که فرض کنیم، فقط یک گروه انسان، در یک دوره یا چند دوره ای خلق شده اند و آنها برخی مرتکب اعمال خوب شده و برخی دیگر مرتکب اعمال بد شده اند؛ اما بقیه ی انسان ها و چه بسا حیوانات یا پرنده ها و ... بازگشت ارواح همان ها می باشند؟!

ج/۲- یا فرض بگیریم که انسان هایی نو به نو خلق شده و به دنیا می آیند، اما بازگشتشان دیگر در قالب انسان نیست، بلکه به موجودات دیگری مبدل می شوند.

حال برای کدام یک از دو فرض فوق می توان دلیلی با عقل، وحی یا تجربه اقامه نمود؟

د - نمی‌شود برای حیات بشر در زمین، دو سنخیت کاملاً متضاد قایل شد. بالاخره یا این دنیا دار عمل است و یا دار مکافات - یا دار اختیار، انتخاب و مسئولیت است و یا دار ثواب و عقاب و نمی‌شود برای گروهی دار مسئولیت و عمل باشد، برای گروهی دیگر دار مکافات.

دقت شود که عمل و مسئولیت مستلزم اختیار و اراده است و ثواب و عقاب جبر کامل است و هیچ اختیاری در آن نیست و بر قاعده‌ی نظم تکوین الهی استوار است. نمی‌شود گفت: مردم یک دوره‌ای در این دنیا اختیار و اراده داشتند و دیگر ندارند و آنچه می‌کنند، نتیجه‌ی جبری آنچه در گذشته کرده‌اند می‌باشد.

ه - دقت داشته باشیم که هیچ اندیشه‌ای و مکتبی تدوین و ظهور نمی‌یابد، مگر آن که اهداف سیاسی (ولایی و حکومتی) را دنبال می‌کند، چرا که هر چیزی بر قاعده‌ی «ولایت» یا همان سرپرستی و سلطه است. چه ولایت و سلطه‌ی الهی باشد و چه ولایت و سلطه‌ی شیطانی.

حال با فرض قبول «تناسخ»، احوال گوناگونی که از انسان‌ها می‌بینیم را چگونه تفسیر نماییم؟ به عنوان مثال اگر دیدیم که زنان و کودکان بسیاری قلع و قمع شدند، تکه تکه شدند، در آتش حرص طماعان مستکبر سوختند و یا عده‌ای بدبخت و بیچاره و مستضعف شدند و ...، چه بگوییم؟ بگوییم لابد در عصر دیگری به دنیا آمده و کارهای بدی کرده بودند و این طور عقوبت شدند؟! آیا بگوییم لابد همه شهدای ما، از معصومین (علیهم السلام) گرفته تا سایرین، لابد [العیاذ بالله] در دوره‌ی گذشته‌ای بودند و خوب نبودند یا در آینده گل و بلبل می‌شوند؟

یا اگر دیدیم که ستمکارها، متکبرها و دیکتاتورهای جلاد به مال، منال، ثروت، مکت و قدرت رسیده‌اند و در رفاه کامل دنیوی زندگی می‌کنند، چه بگوییم؟ بگوییم که لابد در گذشته اعمال خوبی داشتند و یا در گذشته مورد ستم واقع شده بودند و حالا ثواب و پاداش آن را می‌برند. لذا حق طبیعی‌شان همین شوکت و قدرتشان است و کسی نباید معترض شود؟!

این همان فلسفه‌ی توجیه جنایات مستکبران عالم است که هر گاه به شکلی ظهور می‌کند و هدفی جز محو کردن اعتقادات مردم به خدا و قیامت از یک سو و توجیه ظلم و جنایت مستکبران و تخدیر اذهان عمومی از سوی دیگر ندارد.

و - با قبول تناسخ، چگونه می‌شود به دیگران گفت که کسب علم کنید، کار و تلاش کنید، جهاد و مبارزه کنید، مدیریت بحران نموده و سعی کنید وضعیت بد را به خوب مبدل کنید و ...؛ آیا جواب نمی‌دهند که این سرنوشت محتوم ماست و ثواب و عقاب گذشته‌ی ماست؟

ز - آیا قبول تناسخ، مسخره و بازیچه گرفتن دنیا نیست؟ بی اختیار و بی‌هدف کردن انسان نیست؟ تسلیم کردن بدون هیچ تلاش و مقاومت او نیست؟

ح - تمام این شعارها برای بی‌اعتقاد کردن مردم به خدا و نیز به روز قیامت فرافکنی می‌شود. باور قیامت است که هدف، شور، انگیزه، جهت و میزان می‌دهد.

اگر باور به قیامت نباشد، چرخه‌ی تناسخ، یک دور و تسلسل باطل است. از کجا شروع شده؟ گروه اولیه چه کسانی بودند؟ چرا خوب عمل کردند؟ چرا بد عمل کردند؟ من کیستم؟ چه اختیاری دارم؟ آیا می‌توانم خوب عمل کنم و به فلاح برسم یا بازتاب عمل گذشته‌ی خودی که نمی‌شناسمش هستم؟ اگر بلایی، آفتی، بیماری یا شکستی برای من پیش بیاید، بازتاب کدام عمل من در گذشته است؟ آیا اگر خوب باشم، در چرخه‌ی تناسخ، آدم خوشبختی خواهم بود یا آن که بعداً به شکل یک گل سرخ یا یک کبوتر برمی‌گردد و اگر آن گل چیده و آن کبوتر شکار باز و عقاب شد چه؟ ... و خلاصه این چرخه کی به اتمام می‌رسد و آخرش چه؟

از این رو، اگر کسی خدا را قبول دارد، او را از هر گونه فعل عبث، پوچ و بازی منز و میرا (سبحان) می‌داند و نتیجه می‌گیرد که عالم بیهوده خلق نشده و بازگشتی (معاد) در کار است:

«أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ» (المؤمنون، ۱۱۵)

ترجمه: آیا پنداشتید که شما را بیهوده آفریده‌ایم و این که شما به سوی ما بازگردانیده نمی‌شوید.

«وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ * لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهَوًا لَاتَّخَذْتَاهُ مِنْ لَدُنَّا إِنَّ كُنَّا فَاعِلِينَ»

(الأنبياء، ۱۷)

ترجمه: و آسمان و زمین و آنچه را که میان آن دو است به بازیچه نیافریدیم * اگر می‌خواستیم آن را بازیچه بگیریم، قطعاً چنین می‌کردیم.

ط - پس برای معتقدین به خدا، تردیدی وجود ندارد که دنیا جای عمل است و نه مکافات و حتماً و یقیناً کافر و مؤمن - عالم و جاهل - کور و بینا - ظالم و مظلوم ... و در یک کلمه حق و باطل، در این نظام علیمانه، حکیمانانه و هدفمند، یکسان نیستند و بی‌تردید قیامت بر پا شده و هر کس به پاداش و عقاب کرده‌هایش می‌رسد و خود نیز واقف می‌شود که این نتیجه‌ی کدام باورها و رفتارهایش بوده است، نه این که نداند اکنون که آدم بدبختی است، دار عمل است یا نتیجه‌ی گذشته و نداند کدام گذشته - و اکنون که ببر و شیر پلنگ شده و می‌درزد، قبلاً دریده شده یا ممکن است بعداً بره و گوسفندی شده و دریده شود؟ در قیامت او را آگاه کرده و به او می‌گویند: خودت برو کتاب خودت را بخوان. تو خودت برای داوری کافی هستی. یعنی آنجا که روز آشکار شدن حقایق و بیرون ریختن پنهانی‌هاست (يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ)، خودت می‌فهمی که مستحق عذاب هستی یا پاداش:

«إِذَا كَتَّابُكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا» (الإنسان، ۱۴)

ترجمه: نامه‌ات (کتاب عملت) را بخوان؛ کافی است که امروز خودت حسابرس خود باشی.

پس به حکم وحی و عقل، حتماً قیامت برپا خواهد شد، دروغ نیست و شکی نیز در آن وجود ندارد:

«إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ * لَيْسَ لَوْفَعَتِهَا كَاذِبَةٌ...» (الواقعه، ۱ و ۲)

ترجمه: آن واقعه (قیامت) چون وقوع یابد * [که] در وقوع آن دروغی نیست ...

«وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَّا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ» (الحج، ۷)

ترجمه: و [هم] آن که رستاخیز آمدنی است [و] شکی در آن نیست و در حقیقت خداست که کسانی را که در گورهایند برمی‌انگیزد.

یادداشت سردبیر: رابطه‌ی اراده و ولایت در انسان - لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ ...

شبهه ۹: خدا همه امور را تدبیر می‌کند یعنی چه؟ یا به تعبیری دیگر «تدبیر الهی» یعنی چه؟

(دبیرستان/رشت) (۱۲ آذر ۱۳۹۲)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x - shobhe»:

لازم است ابتدا معنای «تدبیر» را بدانیم، چه از ناحیه‌ی خداوند متعال باشد و چه خلق خدا (انسان). چرا که خداوند متعال در قرآن کریم به انسان می‌فرماید که در آیات الهی و نیز امور خویش، تدبیر و تدبیر نماید.

«أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا» (النساء، ۸۲)

ترجمه: آیا در [معنای] قرآن نمی‌اندیشند (تدبیر نمی‌کنید)؟ اگر از جانب غیر خدا بود قطعاً در آن اختلاف بسیاری می‌یافتند.

برای «تدبیر» معانی بسیاری ذکر شده است که البته با یکدیگر منافات، تضاد یا حتی اختلافی ندارند. مانند: ژرف‌اندیشی، تنظیم، اداره کردن، توجه کردن، به ابتدا و پایان کار نگریستن، چاره جوئی و

الف - بدیهی است که «آیات الهی = نشانه‌های الهی» صرفاً آیات قرآن کریم نمی‌باشند، بلکه همه‌ی خلقت تجلی و نشانه‌ی اوست، یعنی او را نشان می‌دهد و به سوی او رهنمایی دارد.

از این رو در آیه‌ی دیگر تصریح می‌نماید که به «نظام احسن خلقت» توجه کنید و ببینید که هیچ خلاء‌ای در آن وجود ندارد و هر چه مکرر و با ژرف‌اندیشی و بصیرت بیشتر نگاه کنید، بیشتر متوجه «نظام احسن» در خلقت می‌گردید.

«الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا مَّا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ»

(الملك، ۳)

ترجمه: همان که هفت آسمان را طبقه‌هایی (روی هم) آفرید، هرگز در آفرینش خدای رحمان (از نظر زیبایی، استواری و اتقان صنع) تفاوت و ناهمگونی نمی‌بینی، پس بار دیگر بنگر آیا (در خلق اشیا) هیچ خلل و شکاف (و خلاف حکمت) می‌بینی؟

ب - بدیهی است اگر کمترین خلاء، نقص یا شکافی در نظام خلقت [از اعلیٰ علین تا اسفل السافلین] وجود داشت، نه تنها علم و حکمتی در آن دیده نمی‌شد، بلکه اساساً نظم عالم هستی به هم می‌ریخت و در واقع نابود می‌شد.

پس خلق همه چیز، از انوار مقدسه گرفته تا ملائک و تا این دنیا که اسفل مرتبه‌ی وجود می‌باشد، با تمامی عناصر و قوانین مترتبه و آثار هر چیز ... در جهت تحقق کمال، همه «تدبیر» الهی در خلقت و اداره‌ی عالم هستی می‌باشد.

«هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»

(الحشر، ۲۴)

ترجمه: اوست خدای خالق نوساز صورت‌گر [که] بهترین نام‌ها [و صفات] از آن اوست آنچه در آسمان‌ها و زمین است [جمله] تسبیح او می‌گویند و او عزیز حکیم است.

«اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى يُدِيرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ» (الرعد، ۲)

ترجمه: خداوند همان است که آسمان‌ها را بدون ستون‌هایی که شما ببینید برافراشت، سپس بر تخت (فرماندهی عالم) استیلا یافت و خورشید و ماه را رام (خود) نمود هر یک از آنها (در مسیر حرکت مستقیم و مستدیر خویش) برای مدت معینی در جریان است، کار (عالم هستی) را تدبیر می‌کند نشانه‌ها (ی قرآنی و

آفاقی و انفسی) را به تفصیل بیان می‌کند، باشد که شما به دیدار پروردگارتان (پس از این جهان) یقین پیدا کنید.

پس عالم کون (خلقت)، با تمامی عظمت، گستردگی، پیچیدگی، اختلاف مراحل و مراتب وجودی، ارتباط هدفدار همه‌ی اجزا (نظم)، همه بر اساس علم، حکمت مشیت الهی، از ناحیه‌ی خداوند متعال «تدبیر» [طراحی، برنامه‌ریزی، چاره‌اندیشی، عاقبت‌نگری] شده‌اند.

مثالی ساده، ملموس و مشهود:

شاید توجه به «تدبیر الهی» در خلق و اراده‌ی عالم هستی، بسیار دشوار باشد و نگاه به کلیات نیز آن نتیجه‌ی ساده، ملموس و مشهود که به راحتی مفهوم عقل و قلب گردد را ندهد، اما می‌توانیم در این عالم گسترده، به خودمان که در مقابل عالم هستی به مثابه‌ی نقطه‌ای در مقابل کهکشان نیز نیستیم توجه کنیم و از خود نیز فقط به همین بدن توجه کنیم و از بدن نیز فقط به محدوده‌ی کوچکی از سر یک انگشت خود توجه نماییم و در توجه به این مقدار نیز فقط در امر «تغذیه» تدبیر نماییم.

بدن انسان، طبق مکانیسمی که دارد، هوا، آب و غذا نیاز دارد و مصرف می‌کند تا حیاتش بقا یافته و رشد نماید. اما آیا فقط ریه هوا می‌خواهد و فقط معده آب و غذا می‌خواهد؟ یا تک تک سلول‌های موجود که در سر انگشت ما جمع شده است نیز به این هوا، آب و غذا نیاز دارند؟

از عرش اعلی تا دنیا و کهکشان‌هایش، تا زمین و عناصرش با یکدیگر مرتبط بوده و تأثیر و تأثر دارند. حتی در پیدایش و رسیدن کمی هوا، آب و غذا به بدن من (من نوعی) و رسیدن این تغذیه به تک تک سلول‌های سر انگشت، که البته هیچ یک نیز در اختیار من نیست. نه من خلق کردم، نه من طراحی و برنامه‌ریزی کردم و نه من اداره می‌کنم (و نه مثل من = هر مخلوقی).

پس آن که اراده نمود و خلق کرد و ربوبیت (اداره و پرورش) می‌نماید، این عالم را «تدبیر» کرده است.

شبهه ۱۰: در معاد جسمانی تردیدی نیست، اما اگر بدن کسی توسط درنده‌ای خورده شده باشد و یا با یک دست به دنیا آمده باشد، چه؟ آیا به او دست داده می‌شود؟ در هر حال این دست، همان دست دنیایی او نمی‌باشد. (الهیات/تهران) (۱۳ آذر ۱۳۹۲)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x - shobhe»:

این همان شبهه‌ی معروف «آکل و مأکول» است که از دیرباز مطرح و محل بحث و مناقشه‌ی حکما و متکلمین نیز بوده است.

در تشریح شبهه، هزاران هزار مثال مانند خورده شدن بدن، له شدن بدن، سوختن کامل بدن، ابتلای به جزام ... و همچنین پیوند اعضا و ... را می‌توان مثال زد، و حال این که شاید هیچ یک از این مثال‌ها لازم نباشد، چرا که هر بدنی، هر چقدر هم سالم و کامل باشد، بالاخره در خاک می‌پوسد و سپس به انواع و اقسام عناصر تبدیل می‌شود و همچنان در چرخه‌ی حیات ماده تجزیه و ترکیب و متحول می‌گردد، لذا ساختمان سؤال و شبهه در یک کلام کلی‌تر، همان است که در قرآن مطرح شده است؛ مبنی بر این که آیا پس از آن که استخوان‌های ما پوسید، دوباره جمع می‌شود؟

«وَصَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَتَسِيَّ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يَخْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ» (یس، ۷۸)

ترجمه: و برای ما مثالی زد در حالی که آفرینش خود را فراموش نموده، گفت: چه کسی این استخوان‌ها را زندگی می‌بخشد در حالی که چنین پوسیده و خاکستر شده است؟!

و البته پاسخ نیز به همان حد کلی و جامع است و می‌فرماید، به خودت نگاه کن، به خلقت خودت توجه کن، قطعاً جمع کردن آنچه خلق شده، از خلق ابتدایی آنها مشکلتر نیست، پس همان خدایی که ابتدا خلق کرد، همان اجساد را جمع‌آوری می‌کند؛ و البته متذکر می‌شود که شما علم ندارید و ذهنتان درگیر این سؤالات و شبهات می‌گردد، اما خدایی که از هیچ به وجود آورد و سپس در سلسله‌ی خلقت «احسن تقویم» نمود، علیم است.

«قُلْ يَخْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ» (یس، ۷۹)

ترجمه: بگو: کسی آن را زنده می‌کند که نخستین بار پدیدش آورد، و او به هر (نوع) آفرینش و به هر آفریده‌ای داناست.

الف - نمونه‌ی آنچه در آخرت واقع می‌شود را تا حدودی در همین دنیا مشاهده و تجربه می‌کنیم. اگر به شما بگویند که بدن شما، دست یا پای شما کدام است، با کدام دست به یاری دیگران شتافتید و یا کتابی نوشتید و با کدام دست ظلم کردید؟ همین دست فعلی خود را نشان می‌دهید؛ در حالی که می‌دانید هیچ یک از این سلول‌ها، سلول‌های دو یا سه یا ده سال گذشته نیست، آنها همه مردند و اینها همه تازه متولد شده‌اند. اما چون سلول‌ها به هنگام مرگ، خواص و آثار خود را به سلول‌های جدید منتقل می‌کنند، کیفیت جسم ثابت می‌ماند و شما می‌گویید این همان بدن من و یا دست و پای من است.

ب - علم امروزه به اثبات رسانده است که هر یک از ذرات بدن انسان، مشخصات تمام بدن را در بر دارد، لذا اگر بتوان یک سلول را پرورش داد تا انسان کاملی شود، تمامی مشخصات همان انسان صاحب سلول را دارا خواهد بود. [کشف سلول‌های بنیادین و نیز دی‌ان‌ای (DNA)، شواهد محکمتری بر این معنا هستند.] چنانچه در مرحله‌ی نخستین نیز «نطفه» بود که دارای مشخصات یک انسان کامل بود و در مراحل رشد، به عقله، مضغه ... جنین و نوزاد مبدل گردید. پس جمع کردن تمامی سلول‌های یک بدن مشخص، پس پوسیده و تجزیه و ترکیب شدن آن، کاری محال نیست، به ویژه برای خالق علیم، حکیم و قادر.

از این رو وقتی حضرت ابراهیم (علیه السلام) همین سؤال را از خداوند علیم می‌پرسد، ابتدا خداوند مَنّان از ایمانش می‌پرسد که آیا شک و تردید داری؟ چرا که ایمان و علم دو مقوله‌ی جداگانه‌ای هستند. ممکن است

کسی ایمان داشته باشد، اما به امر خاصی علم نداشته باشد، [چنانچه بوعلی سینا در مرحله ای گفته بود: مسئله‌ی معاد جسمانی برایم حل نشده است، اما چون صریح آیات و روایات است، قبول دارم].

وقتی حضرت ابراهیم (علیه السلام) پاسخ می‌دهد که ایمان دارم، بلکه سؤال علمی و در مورد چگونگی این حشر است و سبب اطمینان قلب من می‌شود، به او دستور می‌دهد که چند پرنده را بگیرد، بکشد، اجساد آنها را له کرده و در هم آمیزد، سپس هر تکه‌ای را بر سرکوهی گذارد و بعد با یک ندا همه را بخواند و ببیند که عین همان پرندگان زنده شده و عودت می‌یابند. معاد نیز این گونه است.

ج - بدیهی است وقتی بیان می‌شود که همین بدن خودتان محشور می‌شود، معنایش این نیست که دارای همین صفات مادی نیز می‌باشد. چرا که بدن در دنیا نیاز به هوا و تغذیه و خون‌سازی دارد و پس از جذب مواد لازم در تغذیه، مازاد (فضولات) را دفع می‌کند، اما در آخرت جذب و دفع این چنینی وجود ندارد. خوردن و آشامیدن در آن عالم، برای خون‌سازی و تولید یا پرورش سلول‌ها، یا جهت قد کشیدن، لاغر یا چاق شدن و قوت گرفتن ماهیچه‌ها و یا تولید قند جهت سوخت مغز نمی‌باشد. بلکه خوردن و آشامیدن هست که یا لذت است یا عذاب و جذب و دفع مادی وجود ندارد. همین امر نشان می‌دهد که همین بدن است، یعنی همین شخصیت است. بدن او همین بدن دنیایی است، منتهی با شرایطی متناسب با حیات اخروی.

پاسخ ملاصدرا به شبهه‌ی اکل و ماکول:

«شخصیت هر انسانی به نفس اوست، نه به بدن او» جواب از شبهه‌ی اکل و ماکول روشن می‌شود به آنچه ما سابقاً بیان کردیم که شخصیت هر انسانی که با آن مشخص و معین می‌گردد به نفس اوست نه به بدن او؛ و آن بدنی که در تشخص انسان دخالت دارد يك امر مبهمی است که تحصّلی ندارد مگر به نفسش، و از این حیثیت هیچ تعین و تشخصی ندارد و هیچ ذات ثابتی برای آن نیست. و لازم نمی‌آید از این که مثلاً بدن زید محشور شود آن جسمی که ماکول حیوان درنده‌ای یا انسان دیگری واقع شده است محشور گردد؛ بلکه هر چیزی که نفس زید به آن تعلق گیرد، آن بعینه بدن اوست که با آن بدن بوده است. بنابراین آنچه در اعتقاد به حشر بدن‌ها در روز قیامت لازم است، آن است که: بدن‌هایی از قبرها برانگیخته می‌شوند به طوری که اگر کسی هر يك از آنها را ببیند می‌گوید: این فلان کس است و بعینه خود اوست، و آن بهمان کس است و بعینه خود اوست؛ یا این که می‌گوید: این بدن فلان است و آن بدن بهمان است؛ بنا بر آنچه تحقیق آن گذشت. و از این لازم نمی‌آید که وجود بدن زید و هویت آن تبدل پیدا نکند؛ همچنان که لازم نمی‌آید که اگر کسی در خلقت سیما و چهره‌اش، قبح و زشتی و دگرگونی‌ای باشد و یا این که دستش بریده باشد و یا کر و کور و پیر باشد، به همان قسمی که از نقصان و دگرگونی خلقت سابقه بوده است محشور گردد. و به این مطلب در روایات وارده تصریح شده است.» (معاد شناسی، ج ۶، ص: ۸۶)

پاسخ آیت‌الله جوادی آملی به شبهه اکل و ماکول:

ضروری است:

۱. انسان، نبات یا حیوان نمی‌خورد، بلکه هر گیاهی به مجرد چیده شدن و هر حیوانی به محض ذبح، جماد می‌شود، پس در حقیقت هیچ گیاه یا حیوانی از آن جهت که دارای روح نباتی یا حیوانی است، مواد غذایی انسان نمی‌گردد. این که گفته شده: از جمادی مُرّدم و نامی شدم - و ز نما مُرّدم به حیوان برزدم - به اصل انسان نظر دارد که از خاک پدید آمده و نطفه شده، در رحم مادر مرحله نباتی را سپری می‌کند و پس از به دنیا آمدن، حیوان بالقوه (قوه قریبه) می‌شود و چنانچه رشد و تکاملی داشته باشد، حیوان بالفعل و انسان بالقوه می‌گردد و پس از اتّصاف به فضایل انسانی، انسان بالفعل و فرشته بالقوه می‌شود و پس از پیمودن مراحل از کمال، به بالاترین مدارج امکانی دست می‌یابد.

۲. براساس تفکر اسلامی، انسان مرکّب از دو حقیقت به نامهای بدن و روح است و این دو حقیقت، همسان و همسنگ نیستند، بلکه اصالت از آن روح است و بدن فرع و برای روح همانند ابزار است. تعین و تشخیص انسان نیز در دنیا و آخرت به روح اوست نه جسم، بنابراین، اصالت و حقیقت انسان به روح اوست و هر عضوی را که روح بپذیرد و آن را جذب بدن کند و جزو اجزای ابزار خویش قرار دهد، از اعضای او به شمار می‌رود. نمونه‌ی روشن آن در همین دنیاست که ذرات بدن انسان در طول حیات چندین بار عوض می‌شود و همان ذرات، مواد غذایی سایر حیوانات و گیاهان یا انسانهای آینده می‌گردد، چنان که روشن نیست اجزای

فعلی بدن او يك صد سال پیش کجا و چگونه بوده است. در عالم آخرت همانگونه با انسان معامله می‌شود که در دنیا با وی برخورد شده است؛ مثلاً اگر شخصی پس از دزدی و پیش از اجرای حدّ شرعی فرار کند و بر اثر تصادفی دست وی قطع گردد و دست کافری را بدان پیوند زنند و پس از چند سال دستگیر شود، آیا محکمه‌ی اسلامی نسبت به اجرای حدّ (قطع دست)، تردید خواهد داشت؟ آیا وی می‌تواند ادّعا کند که این دست همان دست نیست؟ آیا هیچ عاقلی چنین ادّعایی را از او می‌پذیرد؟ روشن است که در پاسخ وی گفته می‌شود: تو بودی که دزدی کردی نه شخص دیگر، زیرا عمل انسان به حقیقت و روح او نسبت دارد و روح که حقیقت انسان است، جراحی پلاستیک و پیوندزنی را نمی‌پذیرد و تمامی آنها در حوزه‌ی بدن و ابزار است و انجام دهنده‌ی کار همان حقیقت انسان است. چشم یا دست، مؤمن و کافر نیست و ایمان و کفر از صفات روح است نه جسم. روشن است که سؤال و محاسبه از حقیقت انسان است نه ابزار آن. در این زمینه و برای تأیید آنچه گفته شد روایاتی است که در بحث روایی خواهد آمد.»

WWW.X-SHOBHE.COM

شبهه ۱۱: اگر در عربستان به دنیا می‌آمدیم، سنی یا وهابی بودیم، اگر در اروپا به دنیا می‌آمدیم، قطعاً مسیحی بودیم و حالا که در ایران هستیم، مسلمان و اهل تشیع هستیم؛ پس این جبر جغرافیاست که ما را شیعه کرده است. دلیل استدلالی و قوی می‌خواهیم. (لیسانس حقوق) (۱۳ آذر ۱۳۹۲)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x - shobhe»:

تردیدی نیست که فرهنگ محیط و جو حاکم بر محیط زندگی، در سمت و سو و جهت‌گیری‌های انسان مؤثر می‌باشند، چنانچه عوامل دیگری چون فرهنگ خانواده، فرهنگ حاکم بر محیط‌های آموزشی، فرهنگ حاکم بر رسانه‌های عمومی و از جمله صدا و سیما و ... در ساختار فرهنگی انسان تأثیرگذار هستند؛ که اگر چنین تأثیری نداشتند، هر کشوری و هر فرهنگی بر حفظ و ترویج فرهنگ خود اهتمام نمی‌ورزید و حتی کفار و مستکبرین این سرمایه‌گزاری‌های کلان را به امور آموزشی، تربیتی و نیز تبلیغی و ضدتبلیغی در عرصه‌ها و به شیوه‌های متفاوت اختصاص نمی‌دادند. اگر انتخاب دین جبر محیط باشد، غرب این هزینه را برای ترویج «اسلام‌هراسی» در اذهان عمومی نمی‌نماید، چرا که محیط اصلاً اسلامی نمی‌باشد، پس نباید جای نگرانی باقی بماند.

اما تأثیر با «جبر» بسیار متفاوت است و نام هر تأثیری را نمی‌توان «جبر» گذاشت، بلکه باید ابعاد و عمق آن را بررسی نمود.

بدیهی است که «جبر» یک قانون تکوینی است که اجتناب ناپذیر می‌باشد و همگان را شامل می‌گردد، لذا استثناء بردار نیز نمی‌باشد. به عنوان مثال گردش زمین یک جبر است، و یا مکانیسم قلب و نقش آن در تسویه خون و بقای حیات دنیوی انسان یک جبر است، نیاز بدن انسان به هوا، آب و غذا یک جبر است، اما حتی فارسی حرف زدن برای یک ایرانی که در تهران نیز متولد شده است نیز جبر نیست. لذا آنچه که از محیط اخذ می‌شود، بیشتر در قالب علم حصولی است که جبرآور نمی‌باشد.

الف - اگر جبر فرهنگ محیط جغرافیایی حاکم بود، هیچ پیامبری نمی‌آمد، چرا که خودش نیز از همان قوم بت پرست و کافر بود و باید مثل آنان می‌بود و همچنین اشخاص از کم به زیاد به او نمی‌گرویدند، چرا که آحاد همان جامعه و همان فرهنگ بودند و باید محکوم جبر محیط می‌شدند.

ب - اگر جبر حاکم بود، هیچ علتی نمی‌توانست آن را به هم بریزد، چرا که هر علتی در همان ابتدای بروز و ظهورش، در همان محیط به وجود آمده است، لذا ایرانی‌ها باید همچنان به اولین دین خود (که معلوم نیست چه بوده) باشند و غیرایرانی‌ها نیز همین‌طور. اگر جو اروپا مسیحی است، پس چطور این همه یهودی و مسلمان و کریشنا و ... دارند؟ پس جو حاکم نیست که همگان می‌توانند تغییر دین دهند.

ج - اگر محیط و فرهنگ حاکم بر محیط جغرافیایی جبری حاکم کند، بر همگان اثر واحدی می‌گذارد، پس اگر تشیع ایرانی‌ها جبری باشد، نباید دیگر در ایران از مذاهب مختلف اهل سنت، از ادیان مختلف الهی و حتی از مکاتب باطل تا شیطان‌پرستی مستقیم وجود داشته باشد. نمی‌شود که معلول علت جبری، در یک کشور، یک شهر و حتی یک خانه، مؤمن و کافر و مشرک و منافق یا بی‌دین باشد؛ و نیز نمی‌توان گفت که در این جهان پهناور، فقط شیعه شدن ایرانی‌ها معلول جبر محیط است.

د - امروزه در روسیه نزدیک به بیست میلیون مسلمان وجود دارد و جو مسیحی قدیمی و نیز نزدیک به یک قرن جبر حکومتی، نتوانست آنان را از دین خود برگرداند. بیش از ده میلیون امریکایی مسلمان هستند و سالانه هزاران نفر از اتباع اروپایی مسلمان می‌شوند، همچنان که سالانه هزاران نفر از مسلمان‌زادگان مسلمان در محیط‌های اسلامی، غرب‌زده و بی‌دین نیز می‌شوند.

ه - پس معلوم می‌شود که عوامل تعیین کننده‌تری از محیط و آثار محیطی وجود دارد که از آن جمله، عقل، فطرت، اختیار، اراده و انتخاب است که محکوم و تابع جبر بیرونی نمی‌باشند، نه فقط در انتخاب دین، بلکه در هیچ انتخاب دیگری. وگرنه حتی فرهنگ لباس پوشیدن نیز متغیر نمی‌گردید، چه رسد به فرهنگ دینی یا ملی، و فرهنگ‌زدایی و فرهنگ‌سازی نیز میسر نمی‌شد.

از این رو در فقه شیعی تصریح شده است که اصول اعتقادی، تحقیقی است و نه تقلیدی و تقلید در آنها جایز نمی باشد. یعنی انسان می تواند و باید که با تحقیقات به یک جهان بینی و اعتقاد برسد.

نکته: همین ها که می گویند: تشیع ما جبر محیط است، به وقتش با تفسیر به رأی و سوء تعبیر و برداشت می گویند: مگر اسلام نفرمود «لا اکراه فی الدین»؟! ولی در هر حال همین آیه دلیل است که اعتقادات و دین داری، جبری نمی باشند، بلکه کاملاً اختیاری هستند. اگرچه محیط در مساعد نمودن و یا ایجاد مانع برای کسب معلومات بیشتر، بسیار مؤثر است. از اینها باید پرسید، اگر تشیع ایرانی ها معلول جبر محیط جغرافیای فرهنگی ماست، پس چرا شما مسلمان و متشیع نگردید؟! آیا این قانون جبری، فقط بر شیعیان حاکم و اثرگذار می باشد؟ این دیگر چگونه جبری است که فقط شیعیان را شامل می گردد؟!

WWW.X-SHOBBHE.COM

شبهه ۱۲: قرآن تصریح دارد که هر کس جز خدا «ولی» بگیرد، جایگاهش جهنم است و حال آن که شیعیان معصومین را «اولیاء الله» می‌دانند! به این تناقض چگونه پاسخ داده می‌شود. (۱۶ آذر ۱۳۹۳)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x - shobhe»:

تناقض به هنگام تفکیک و یا مثله کردن آیات و ایمان به بعضی و کفر (پوشاندن) بعضی دیگر پیش می‌آید، وگرنه در قرآن کریم تناقضی وجود ندارد. هیچ گاه نباید کسی (موافق یا مخالف)، در مقام تحقیق و بررسی در آیات قرآن کریم، بر اساس میل، کشش، هوای نفس و پیش‌داوری، آیات کریمه را مورد مطالعه قرار دهد.

الف - کلمه‌ی «ولایت» معانی متفاوتی دارد. واژه‌ی «ولایت» و مشتقات آن یعنی ولی، مولی، تولی، همه از يك ماده است. ریشه‌ی همه‌ی آنها ولایت است. صفت مشبهه اش ولی می‌شود. جمع آن اولیاء است. فعلش هم تولی می‌باشد.

کلمه یا اسم «ولی» گاه در مورد حق تعالی به کار رفته است، چنانچه می‌فرماید: الله ولی مؤمنان است. گاه به صورت جمع، در مورد طواغیب به کار رفته است، چنانچه می‌فرماید: اولیا کفار، طواغیب هستند «اللَّهُ وَوَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا ... الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ». در هر دو صورت فوق، این کلمه به معنای «آقا، سرور و صاحب اختیار» می‌باشد. و تصریح دارد که مؤمن، الله را صاحب اختیار خود می‌داند، اما کفار خودشان ولایت و سلطه‌ی شیطان را قبول می‌کنند «إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ» - گاه به معنای بزرگی و زیر نفوذ داشتن و سرپرستی است، چنانچه می‌فرماید بعضی از مؤمنین، اولیای بعضی دیگر هستند و بعضی از کفار و منافقین نیز اولیای بعضی دیگر هستند - گاه این کلمه به معنای پشتیبان، ناصر و مددکار به کار رفته است، چنانچه می‌فرماید سرپرست، پشتیبان و ناصر مؤمنین الله جلّ جلاله است، اما کفار مولایی ندارند که بتواند آنها را یاری کند: «ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ». اما گاه این کلمه به معنای دوستی به کار رفته است و به بندگان نیز نسبت داده شده است، چنانچه می‌فرماید، دوستان خدا خوف و حزنی خواهند داشت. «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» (الیونس، ۶۲)

ترجمه: آگاه باشید (دوستان و) اولیای خدا، نه ترسی دارند و نه غمگین می‌شوند!

ب - بدیهی است که در تمامی معانی، هر کس به غیر از الله جلّ جلاله (من دون الله)، کسی یا چیزی را آقا، سرور، سرپرست، ناصر، پشتیبان و دوست (غایت محبت = محبوب حقیقی) و ... بگیرد، به او کفر ورزیده است و هر جایگزینی یا همراهی برای او فرض کند، مبتلا به شرک گردیده است. اما باید بدانیم که تحقق «ولایت الله» و یا گرفتن اولیایی «مِن دُونِ اللَّهِ» یعنی چه؟

ج - اما همان خدایی که این آیات ولایی را نازل نموده و به ما درس توحید داده است، خودش فرموده از رسول من اطاعت کنید که اطاعت او اطاعت من است: «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ» یعنی: هر کس اطاعت رسول نماید، محققاً او اطاعت خدا کرده است. و فرمود از «اولی الامر» اطاعت کنید.

همان خدایی که خود را «ولی» مؤمنان می‌خواند و پذیرش هر ولایتی «من دون الله» را مستوجب هلاکت معرفی می‌کند، خودش امر به اطاعت از «اولی الامر» نمود و قابل توجه این که به صورت جمع می‌فرماید، یعنی نمی‌فرماید، «ولی امر» بلکه می‌فرماید «وَأَوْلِي الْأَمْرِ»، یعنی به غیر از رسول (صلوات الله علیه و آله)، صاحبان ولایتی از جانب خداوند متعال وجود دارند که اطاعت از آنان، اطاعت خداست و واجب است:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا» (النساء، ۵۹)

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را [نیز] اطاعت کنید پس هر گاه در امری [دینی] اختلاف نظر یافتید اگر به خدا و روز بازپسین ایمان دارید آن را به [کتاب] خدا و [سنت] پیامبر [او] عرضه بدارید این بهتر و نیک‌فرجام‌تر است.

دقت شود که معنی ولایت اولی الامر در آیه، صرفاً دوستی نمی باشد، بلکه «سروری و صاحب اختیاری» است، چرا که بحث از اطاعت است.

حال ما چه بگوییم، موحدتر از خدا شده و بگوییم که خیر، ما این ولایت «اولی الامر» را قبول نداریم، خلاف توحید است؟! آیا می خواهند [العیاذ بالله] به خداوند متعال درس توحید بدهند؟!

د - همین آیه نشان می دهد که «ولایت»، یک امر جاری است. اگر این ولایت الهی باشد، مثل آب و مثل «نور» می ماند که به هر جا جاری و ساطع گردد، آنجا را آباد و روشن می کند و اگر ولایت شیطانی و طاغوتی باشد نیز جاری است، اما مثل مواد آتشفشان می ماند و به هر کجا جاری شود، آنجا را به آتش می کشد و می سوزاند؛ لذا فرمود:

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» (البقره، ۲۵۶)

ترجمه: خداوند سرور کسانی است که ایمان آورده اند، آنان را از تاریکی ها به سوی روشنایی به در می برد و [لی] کسانی که کفر ورزیده اند سرورانشان [همان عصیانگران =] طاغوتند که آنان را از روشنایی به سوی تاریکی ها به در می برند؛ آنان اهل آتشند که خود در آن جاودانند.

******* بدیهی است که هر امری که جاری باشد، «مَجْرًا» می خواهد و مُجْرَى دارد. مجرای نور فیزیکی، فضاست - مجرای آب، رودخانه است و مجرای «ولایت الهی» نیز اولیای الهی می باشند.

ه - از این رو اگر کسی به بهانه ی توحید مدعی شود که من ولایت الله جلّ جلاله را قبول دارم، اما ولایت رسولش را قبول ندارم، در واقع از همان ابتدا ولایت الله جلّ جلاله را قبول نداشته است:

«وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا» (النساء، ۱۱۵)

ترجمه: و هر که پس از آن که راه هدایت بر او روشن شد با فرستاده ی (رسول) ما مخالفت و دشمنی نماید و پیروی از راهی غیر راه مؤمنین کند، او را به آن سو که رو کرده بگردانیم و در جهنم وارد کنیم و حرارتش را به او بچشانیم، و آن بد جای بازگشتی است.

همچنین هر کس مدعی شود که من ولایت خدا و ولایت رسولش (صلوات الله علیه و آله) را قبول دارم، اما به بهانه ی توحید مدعی هستم که باب ولایت الهی دیگر بسته شد و دیگر ولایت او جاری نمی شود و مجرای دیگری ندارد، لذا «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ، فَهَذَا عَلَيَّ مَوْلَاهُ» را قبول ندارم، او نیز در همان شناختن و پذیرش ولایت الله جلّ جلاله مشکل دارد و همین طور است وضعیت اعتقادی کسی که مجرای ولایت را در هر زمان و تا «ولی الله» آخر و حاضر قبول نداشته باشد. ممکن نیست که خلقت باقی باشد، اما ولایت الهی نباشد و تا ممکن نیست که ولایت الهی باشد، اما جاری نگشته و مجرا نداشته باشد. و نیز ممکن نیست که کسی ولایت الهی را قبول نکند و به جایش ولایت شیطانی را نشانند. «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ» استثناء بردار نمی باشد.

پس معنای اولیای الهی و نیز ولی یا اولیای «من دون الله» روشن شد. تشیع بر این باور است که «الله جلّ جلاله»، خود می فرماید که مجرای ولایتش کدام است و اولیایش را معرفی کرده و اطاعت از آنان را به مثابه ی اطاعت خود قرار داده است و چنین نیست که هر کسی بتواند از جانب خود برای خداوند متعال، ولی، امام، حجت و خلیفه معرفی نماید.

شبهه ۱۲: پس از ورود به بهشت و جهنم، آخر کار انسان کجاست؟ آیا در یک جا ماندن انسانی که میل به بی‌نهایت دارد، تکراری نمی‌شود و دیگر آن که آیا ممکن است که یک جهنمی، اهل بهشت شود؟
(دیپلم عمران/اردبیل) (۲۵ آذر ۱۳۹۲)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

الف - آخر کار انسان کجاست؟

اگر نگاه به آن عالم نیز نگاه مادی و فیزیکی باشد، قطعاً این سؤال پیش می‌آید که آخرش کجاست؟ یا آخر کار انسان کجاست؟ چرا که عالم ماده محدود است و به بیان امیرالمؤمنین (علیه‌السلام): «هر محدودی قابل شمارش است»؛ چنانچه برای طبیعت آخری بیان شده است، چه در علوم قرآنی و چه در علوم تجربی. اما اگر نگاه عاقلانه، حکیمانه و غیرمادی، یعنی معنوی باشد، آخری ندارد، چنانچه هیچ یک از امور غیرمادی آخر ندارند.

انسان می‌تواند با استناد به آیات قرآن کریم و یا تجربیات عملی بگوید که آخر خورشید خاموش شدن است و یا آخر زمین متلاشی شدن در فضا است، اما در معنویات چنین نمی‌باشد؛ آخر علم کجاست؟ آخر زیبایی کجاست؟ آخر قدرت کجاست؟ آخر ثروت و غنا کجاست و ...؟

بدیهی است که حدّی ندارند، چرا که اینها همه کمالات هستند و تجلی آن هستی محض. «کمال حقیقی» همان الله جلّ جلاله می‌باشد که محدود به حدّی نیست. لذا سیر تکاملی بشر نیز چون «آیا الیه راجعون» است، حدّی ندارد که بدان متوقف شده و بگوید این آخرش است. هر چه رشد کند، هر چه بیشتر وجودش تجلی کمالات گردد، باز به پایان یا آخر نمی‌رسد. چنانچه هیچ کس نمی‌تواند در این عالم (یا حتی عالم دیگر) به آخر علم یا ثروت و غنا برسد و اگر تمامی علوم و سرمایه‌ها را نیز یک جا جمع کنند و به کسی بدهند، باز هم جای بیشتر شدن دارد و آخرش نیست. پس فرض آخر و پایان، یک خطای تصور ذهنی است و نه یک ضرورت عقلی.

ب - آیا یک جا ماندن بی‌میلی (زدگی) نمی‌آورد؟

البته که یک جا ماندن، بی‌میلی و زدگی می‌آورد. آن هم برای انسانی که به قول شما، میل به بی‌نهایت دارد. اما دقت شود که یک جا ماندن یعنی «سکون»، که عاقبت موجب فساد نیز می‌شود (همان دلزدگی خود نوعی فساد در شوق است)، اما در بهشت سکونی نیست که خستگی و دلزدگی بیاورد، بلکه «ثبات» است و معنای این دو خیلی با هم فرق دارد. انسان از این که مثلاً ده ساعت روی یک صندلی بنشیند و به یک منظره نگاه کند، خسته و دلزده می‌شود، اما هیچ‌گاه از ثبات وجودی خود یا ثبات عقل و ایمانی خود، خسته و دلزده نمی‌شود.

متأسفانه، اغلب ما مردم (مسلمان یا اهل کتاب و معتقد به بهشت و جهنم)، نه جهنم را درست شناخته‌ایم و نه بهشت را؛ لذا گمان می‌کنیم که بهشت یعنی کاخی در وسط یک جنگل سبز و مملو از انواع و اقسام خوردنی‌ها، نوشیدنی‌ها، لباس‌ها و تجویزها و سایر لذاتی که برای بدن بهشتی است.

شباهت‌هایی بین این عالم و آن عالم هست و البته تفاوت‌هایی هم وجود دارد. اما همین شباهت‌ها سبب می‌شود تا شناخت و درک عالم دیگر برای ما در این عالم، ممکن و میسر گردد؛ چه زیبا سرود میرفندرسکی:

چرخ با این اختران، نقض و خوش و زیباستی
صورتی در زیر دارد، آنچه در بالاستی

صورت زیرین اگر با نردبان معرفت
بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی

در این عالم انسان هم لذت مادی دارد و هم لذت معنوی، این دو از هم جدا هستند، هر چند که در امتداد یکدیگر باشند و یا در یکدیگر تأثیر بگذارند. به عنوان مثال: تناول یک غذای خوب و خوش مزه، بسیار لذت مادی دارد، اما به هیچ وجه با لذت «لقای محبوب»، هم سنخ و قابل قیاس نیست، و اگر آن غذای خوب در

کنار یار میل شود، لذتش چند برابر شده و دیگر قابل توصیف نمی‌باشد. بهشت نیز همین‌طور است. لذت اگله، اشربه، حور و قصور یک لذت است، اما لذت لقاء الله، وصال محبوب و قرار گرفتن در «عند ملیک مقتدر»، یک لذت دیگر است.

دقت شود که نعمات بهشتی، سفره‌ی محبوب است برای عاشق از سفر رسیده، نه این که هدف و مقصود و محبوب همان باشد.

پس بهشت یک جا ماندن، یک جا ساکن شدن، مدتی طویل خوردن و آشامیدن و تزویج نیست که دلزدگی بیاورد، بلکه ثبات بدون تزلزل، بدون دغدغه، بدون خطر، بدون احتمالات و ...، در مسیر رشد و کمال همیشگی است که بسیار لذت بخش، شورآفرین و شوق‌آور می‌باشد و این سیر کمالی، پایانی ندارد.

ج - آیا جهنمی، اهل بهشت می‌شود؟

هم بهشت طبقات و درجات دارد و هم جهنم. اما تفاوت سیر در این طبقات و درجات در این است که کسی که وارد بهشت شد، هیچگاه از آن اخراج یا خارج نمی‌شود، اما دلیلی نیست که هیچ کس در هیچ شرایطی از جهنم خارج نگردد.

بدیهی است که انسان دارای باورهای اعتقادی و نیز رفتارهای عملی می‌باشد. پس هر کدام ثواب یا عقاب مخصوص خود را دارند. از این رو کسانی که در زندگی دنیوی اعتقادی به پروردگار عالم، مبدأ و معاد، نبوت و ولایت نداشتند، در این دنیا سیر قهقرایی طی کرده‌اند و خداوند متعال برای آنان «خلود=جاودانگی» در جهنم را وعید داده است، اما اگر کسانی اعتقادات درستی داشته‌اند، ولی در عمل درگیر گناهانی شده بوده‌اند که هر چند آنها را به کفر نکشانده است، اما با عذاب‌های مرگ، قبر، برزخ پاک نشده و یا قابل شفاعت نیز نگردیده‌اند چه؟ از یک سو به خاطر اعتقاداتشان لایق بهشت می‌باشند و از سوی دیگر به خاطر کردارشان لایق جهنم می‌گردند.

مرحوم علامه حلی، برای خروج مؤمنین گناهکار جهنمی و ورودشان به بهشت دو دلیل اقامه می‌نماید:

۱. انسانی که هم ایمان و عمل صالح دارد و هم گناه، به خاطر ایمان و عمل خویش مستحق پاداش است و به خاطر انجام گناهش مستحق عذاب است و در نتیجه اگر اول وارد بهشت شود برای دریافت پاداش اعمال و بعد جهنم رود درست نیست. به اتفاق مسلمین کسی از بهشت آخرتی خارج نمی‌شود و اگر برعکس شود که اول جهنم رود و بعد از مدتی وارد بهشت شود این مشکلی ندارد و مورد نظر ما می‌باشد، صورت سوم این است که عذاب و پاداش با هم باشند که این امکان ندارد و محال است، تنها راه همان راه دوم است.

۲. دلیل دوم این است که بر خداوند قبیح است که بنده‌ی خود را به خاطر یک خطا و یا چند خطا که از او سر زده، با این که ایمان و عمل صالح دارد برای همیشه در جهنم نگهدارد و با کسی که در تمام عمر مشرک و کافر بوده است یک جا عذاب نماید و امر قبیح و زشت نسبت به خداوند محال است و از او صادر نمی‌شود. (کشف المراد، همان، ص ۴۱۴)

در نتیجه ممکن است اگر شیعه از گناه خویش توبه نکند و شفاعت و دستگیری او نشود مدتی در جهنم بماند و بعد از پاک شدن نجات یابد.

د - در قرآن کریم، برای ۱۳ جرم و معصیت (که کفر و شرک در رأس آنها قرار داده است)، خلود در جهنم تصریح شده است:

۱. کافران (آل عمران، ۱۱۶) - ۲. مشرکان (نحل، ۲۹) - ۳. منافقان (مجادله، ۱۷) - ۴. مرتدان (آل عمران، ۸۶-۸۸) - ۵. تکذیب کنندگان آیات الهی (اعراف، ۳۶) - ۶. دشمنان خدا و پیامبر^(ص) (توبه، ۶۳) - ۷. ظالمان و ستمگران (شوری، ۴۵) - ۸. اشقیاء (هود، ۱۰۶ و ۱۰۷) - ۹. آنها که غرق در گناهند (بقره، ۸۱) - ۱۰. قاتل مومن (نساء، ۹۲) - ۱۱. رباخواران (بقره، ۲۷۵) - ۱۲. سبک اعمالان (مومنون، ۱۰۲ و ۱۰۳) - ۱۳. گنهکاران به طور عام (جن، ۲۳).

اما از سوی دیگر می‌فرماید که خداوند متعال به غیر از شرک، هر گناهی را که بخواهد می‌بخشد و او عادل است، به هیچ کس، اندک ظلمی نمی‌شود:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدِ افْتَرَىٰ إِثْمًا عَظِيمًا * أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْكُونَ أَنْفُسَهُمْ بِاللَّهِ يَزْكِي مَنْ يَشَاءُ وَلَا يَظْلَمُونَ فَتِيلًا» (النساء، ۴۸ و ۴۹)

ترجمه: مسلماً خدا این را که به او شرک ورزیده شود نمی‌بخشاید و غیر از آن را برای هر که بخواهد می‌بخشاید و هر کس به خدا شرک ورزد به یقین گناهی بزرگ برافته است * آیا به کسانی که خویشتن را پاک می‌شمارند ننگریسته‌ای [چنین نیست] بلکه خداست که هر که را بخواهد پاک می‌گرداند و به قدر نخ روی هسته‌ی خرماپی ستم نمی‌بیند».

براساس روایتی که از امام صادق^(ع) نقل شده است، انسان‌ها در قیامت سه دسته‌اند. یک دسته انسان‌هایی‌اند که در عالم حشر در آن هنگام که مردم درگیر موافق و عوالم حشرند، تحت سایه‌ی خداوند و در جوار قرب حقند و نیاز به طی آن عوالم و موافق ندارند چون آن مراحل را در این دنیا پشت سر گذاشتند. گروهی دیگر انسان‌هایی‌اند که باید از حساب و عذاب بگذرند که از جمله‌ی آن جهنم موقت است تا پس از تطهیر و تسویه در عالم قیامت به خدا برسند و عده‌ای دیگر انسان‌هایی‌اند که چون مجموع وجودشان رو به غیر خدا داشته و در حال فرار از خدا بوده‌اند به قعر جهنم فرو خواهند رفت. (بحارالانوار، ج ۷، ص ۱۸۲، روایت ۳۱)

بنابراین عده‌ای مستقیم وارد بهشت و بهشت‌ها می‌شوند، عده‌ای پس از گذر از موافق‌ها و از جمله جهنم موقت وارد بهشت می‌گردند و عده‌ای نیز در جهنم جاودانه خواهند بود.

به بیانی دیگر: همه‌ی کسانی که وارد جهنم می‌شوند برای همیشه در جهنم نخواهند بود و تنها عده‌ی خاصی مانند کافران برای همیشه در جهنم خواهند بود.

(ر.ک: آیت‌الله مکارم شیرازی، پیام قرآن، ج ۶، ص ۴۸۳، دار الکتب الاسلامیه)

شبهه ۱۴: سوالی که ابوعلی سینا در کودکی از استاد خود پرسید را می‌پرسم: خداوند بزرگ ازلی و ابدی است. خداوند چند زمانی است که هفت آسمان و زمین را خلق کرده و انسانی و ...؟!؛ خداوند قبل از این به چه کاری مشغول بوده؟ و قبل از آن کار ...؟! (ازلی است). پس از قیامت و ... چه کار خواهد کرد؟ و پس از آن؟ و پس از آن؟ و پس از آن؟ و الی آخر. (ابدی است)؟ آیا خداوند بزرگ با این قدرت و جبروت خود در این دوره تنها مشغول آفرینش جهان و انسان و هدایت آنها و پاداش و عقوبت آنهاست؟ (دکترای کشاورزی/مبید) (۸ دی ۱۳۹۲)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x - shobhe»:

ابو علی سینا خود به این سؤالات پاسخ‌های بسیار مبسوط و مشروحی داده است.

از مهم‌ترین نکات به هنگام مطالعه و تحقیق، به ویژه در مباحث فلسفی یا کلامی این است که مراقب باشیم که اولاً به معانی و مفاهیم کلمه توجه داشته باشیم و ثانیاً مراقب باشیم که ذهن در آنها دچار «خلط مبحث» نگردد. در حال قبل از پاسخ باید به مقدماتی توجه نمود:

الف - معنای «ازلی» این است که وجودش قدیم است و حادث نیست؛ مسبوق به عدم نمی‌باشد. یعنی چنین نیست که قبل از بودن نبوده باشد و بعداً پدید آمده باشد که نیاز به پدید آورنده داشته باشد. خواه چیزی بیافریند و یا نیافریند.

معنای «ابدی» نیز در مقابل «فانی» است. یعنی چنین نیست که زمانی فنا و عدم به او راه یابد و بعد از بودنش نابود شود. خواه چیزهای مجددی بیافریند و یا نیافریند.

ب - او هستی و کمال محض است، لذا از هر کاستی، نیستی و نقصی، به ویژه نقص «قائم بودن هستیش به غیر» و نیز «زوال پذیری» منزّه است و این صفات که ویژگی‌های مخلوق حادث شده و زوال پذیر است به او راه ندارد. «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ».

ج - یکی از مشکلات ذهنی ما این است که یک لفظ «خدا» را به جای تمامی اسمای الهی به کار می‌بریم و همین خود محدودیت در شناخت ایجاد می‌کند. به عنوان مثال، درست است که همه‌ی اقشار و صنوف آدمی، انسان هستند، اما اگر فقط اسم «انسان» برای اشاره به این موجود به کار گرفته شود، دیگر شناخت مراتب او ممکن نخواهد بود. یعنی معلوم نمی‌شود که بالاخره این انسان مرد است یا زن؟ کارگر یا کارمند است یا پزشک یا مهندس ...؟ ایرانی است یا اتباع کشورهای دیگر؟ متأهل است یا مجرد؟ همسر و پدر، مادر، برادر یا خواهر هست یا نیست و ...؟ اینها همه اسم است که معرف «انسان» در جلوات متفاوت است.

اسمای الهی نیز همین‌گونه است. همه‌ی اسم‌های کمالیه، اسم اوست، اما علیم، حکیم، رب، معبود، خالق، کریم و ... هر کدام به معنایی و مفاهیمی اشاره دارد.

د - اسمای الهی گاهی اسمای ذات هستند و گاهی اسمای افعالی. یعنی ذات در مقام ظهور. وگرنه خود ذات «لا اسم له و لا رسم له» می‌باشد. یعنی تعینی ندارد. هستی و کمال محض که تعین پذیر نیست. اما در مقام ظهور اسمایی (نشانه‌هایی) قابل شناخت هستند که به اسما یا صفات ذاتی و اسما یا صفات افعالی تقسیم می‌گردند.

به عنوان مثال: اسما یا صفاتی چون: حی، علیم، قادر، واحد، احد و بالتبع بی‌همتایی، بی‌مثلی (لیس کمثله شیء)، اسمای ذاتی خداوند متعال هستند و اسمایی چون: خالق، کریم، رازق، رحمان، رحیم و ... اسمای و صفات افعالی او هستند.

و - زمان نیز در تعریف طبیعی به «عدد السنین» گفته می‌شود، یعنی شمارش شبانه روز، هفته، ماه و سال که به گردش زمین و خورشید مربوط است که همه مخلوقند. اما در تعریف فلسفی به «قبل و بعد» اطلاق می‌شود.

بدیهی است چنان که بیان شد «قبل و بعد» به ذات اقدس الهی راه ندارد، اما به فعل او راه دارد. قبل از آن که انسان خاکی را بیافریند، ملائیک و زمین را آفرید و بعد از آن که انسان را آفرید، نسل او را منتشر کرد و بعد از حیانتش در این دنیا، او را به عوالم دیگر می برد و پس از این که توبه و استغفار کرد، او را مشمول غفران و رحمت خود قرار می دهد. لذا «وعده» و «وعید» دارد.

ز - در مورد آغاز آفرینش مخلوق، برخی از فلاسفه قایلند که چون خدا همیشه فیاض بوده، پس همیشه فیض پذیر (مخلوق) هم بوده است و یا چون همیشه خالق بوده، پس همیشه خلق بوده است و از همین محمل، برخی نیز با خلط مبحث، قایل به ازلیت مخلوق نیز می گردند. در صورتی که اولاً ازلیت و حدوث، زمانی نیست و ثانیاً حدوث اشیاء به قائم بالذات نبودنشان است. چنانچه بوعلی سینا و ملاصدرا به هیچ وجه مخلوق ازلی را به معنای قائم بالذات نمی دانند. لذا منافاتی در ازلیت برخی از مخلوقات مجرد با ازلیت و وحدانیت خداوند متعال قایل نیستند.

و برخی دیگر این معنا را دلیل بر ازلی قلمداد نمودن ماده گرفته اند، در حالی که هیچ دلیلی ندارد که خلقت همه مادی باشد، تا اگر گفته شد ازلیت خلق، به مثابه ازلیت ماده باشد.

ح - برخی دیگر (به ویژه متکلمین)، بر اساس آیاتی چون دو آیه ذیل، قایل بر این هستند عالم به لحاظ پیدایش نیز حادث (مسبق به عدم) است:

«بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُن فَيَكُونُ» (البقره، ۱۱۷)

ترجمه: پدیدآورنده آسمانها و این زمین بدون داشتن نقشه (پیشینه و الگو) است، و چون فرمان وجود چیزی را بدهد جز این نیست که به آن می گوید: باش، پس بی درنگ می باشد (همین که آن را اراده کند بلافاصله موجود می شود).

«بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَلَمْ تَكُن لَّهُ صَاحِبَةً وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»

(الانعام، ۱۰۱)

ترجمه: پدیدآورنده بی سابقه و بی الگوی آسمانها و زمین است، چگونه و از کجا او را فرزندی باشد در حالی که او را همسری (هم صحبتی) نبوده! و همه چیز را او آفریده و او به همه چیز داناست.

متکلمین (و حتی برخی از فلاسفه) استناد می کنند که عالم هستی، قبل از بودن، نبوده است. خدا بود و هیچ نبود و این امر منافاتی با اسما و صفات کمالیه ندارد. لازمه ی خالق بودن، این نیست که حتماً خلق هم بکند، چرا که پس از خلق کردن خالق نشده است. بلکه ما پس از خلق شدن، شناختیم که او خالق است. پس ذات حق تعالی خالق است، چه خلق بکند و چه نکند. این دیدگاه معتقد است که خداوند متعال «علیم» است، چه علمش را تجلی داده و «معلوم» را پدید بیاورد و چه پدید نیاورد. ما از «معلوم» پی می بریم که او «علیم» است، اما علیم بودن او مستلزم بودن و پی بردن ما نمی باشد. چنانچه ما به گنه علم او نیز پی بریم، اما او علیم است.

و از استنادات قایلین به حدوث عالم نیز خطبه ی اول نهج البلاغه است که در آن می فرماید، خداوند متعال خلقت را «انشا و ابتداء» کرد:

«... صَبْرٌ إِذْ لَا مَنظُورَ إِلَيْهِ مِنْ خَلْقِهِ، مُتَوَجِّدٌ إِذْ لَاسَكَنَ يَسْتَأْنِسُ بِهِ وَ لَا يَسْتَوْجِشُ لِقَعْدِهِ * أَنشَأَ الْخَلْقَ إِنشَاءً، وَابْتَدَأَهُ ابْتِدَاءً...» (نهج البلاغه، خطبه ی اول)

ترجمه: بی ناست بدون احتیاج به منظرگاهی از آفریده هایش، یگانه است چرا که او را مونسی نبوده تا به آن انس گیرد و از فقدان آن دچار وحشت شود * انشاء و محقق کرد خلقت را انشاء کردنی، و آفرینش را آغاز کرد....

ط - اما فعل خداوند حکیم، پایان یافتنی نیست و منحصر به پاداش یا عقوبت انسان نیز نمی باشد تا چنانچه در سؤال آمده بود [آیا با آن عظمت مشغول پاداش و عقوبت است؟]، این ذهنیت پیش آید که پس از قیامت چه؟

افاضه‌ی فیض، حیات بخشی، خلق جدید، ربوبیت و ... همیشه ادامه دارد و البته باید توجه شود که پاداش یا عقوبت انسان نیز همین ظاهر بهشت و جهنمی که شناختیم، با نعماتی چون سبب و گلابی بهشتی یا عذاب‌هایی چون آتش و زقوم نیست، بلکه همه تجلی مراتب وجودی انسان است که در خلق جدید ظاهر می‌شود. «هر زمان نو می‌شود دنیا و ما - بی‌خبر از نو شدن اندر بقا».

البته این مباحث بسیار مفصل است و مستلزم مطالعات دقیق و مرحله‌ای در فلسفه و کلام می‌باشد.

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» (الرحمن، ۲۹)

ترجمه: هر که در آسمانها و زمین است از او درخواست می‌کند (وجودشان قائم به اوست و محتاج فیض او هستند)، هر زمان او در کاری است.

«أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ» (ابراهیم، ۱۹)

ترجمه: آیا درنیافته‌ای که خدا آسمان ها و زمین را به حق آفریده اگر بخواهد شما را می‌برد و خلق تازه‌ای می‌آورد.

«أَفَعَيَّبْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِّنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ» (ق، ۱۵)

ترجمه: مگر از آفرینش نخستین [خود] به تنگ آمدیم [درمانده‌ایم که نتوانیم دوباره آن را اعاده کنیم، نه] بلکه آنها از خلق جدید در شبهه‌اند.

شبهه ۱۵: چرا با وجود این که فطرت خداپرستی در همه وجود دارد ولی برخی مشرک می‌شوند؟

(تربیت معلم قرآن/شاهرود) (۱۳ دی ۱۳۹۲)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x - shobhe»:

شناخت‌ها، گرایش‌ها و کشش‌های انسان عمدتاً به دو دسته تقسیم می‌گردند:

دسته اول - اکتسابی؛ یعنی ریشه در وجود ندارند، بلکه از خارج از وجود کسب شده‌اند، [مثل فراگیری زبان یا علوم طبیعی].

دسته دوم - فطری؛ آن دسته از دانایی‌ها، گرایش‌ها و کشش‌هایی است که در خلقت و نهاد انسان سرشته شده است [مثل حبّ و بغض یا عشق و نفرت]، لذا عمومیت دارند و استثناپذیر یا قابل تغییر و تبدیل نیز نمی‌باشند.

مرتبه‌ی پایین‌تر این فطرت، در خلقت بدن حیوانی است که به آن «غریزه» گفته می‌شود که در حیوان و نیز بدن حیوانی انسان نهادینه شده است.

الف - خداجویی، خداشناسی، خدادوستی و خداپرستی یا گرایش و عشق به إله، معبود و معشوق حقیقی و کمال محض، از جمله دانایی‌ها، کشش‌ها و گرایش‌های فطری می‌باشند و در نتیجه گرایش به دین نیز فطری همه انسان‌هاست. از این رو نه انسان بی‌خدا، بی‌معبود و بی‌إله در عالم وجود دارد و نه انسان بی‌دین.

البته شاید برخی گمان کنند که کافر یا بی‌دین در عالم بسیار است، اما آنها نیز إلهی کاذب را به جای إله حقیقی می‌پرستند و دینی کاذب را به جای دین الهی برگزیده‌اند، لذا از یک سو فرمود: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و از سوی دیگر فرمود که به کفار بگو، نه شما معبود مرا بندگی خواهید کرد و نه من معبود شما را، لذا دین شما برای خودتان و دین من برای خودم «لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ».

ب - همه‌ی انسان‌ها بدون استثنا عاشق کمال هستند و نه کمال حدی دارد (وگرنه نقص بود و نه کمال)، و نه عشق به کمال حدی دارد. لذا در انسان عشق بی حد به حیات، علم، قدرت، غنا، زیبایی، رأفت، رحمت و ... به صورت فطری وجود دارد، چرا که فطرتاً عاشق حیّ، علیم، قادر، غنی، جمیل، رئوف، رحیم و آن هستی و کمال محض است.

ج - برای آدمی در حیات دنیوی‌اش دو مشکل اساسی به وجود می‌آید، که سبب انحراف او در شناخت و انتخاب مصداق معشوق و محبوب حقیقی (کمال محض = خداوند متعال) می‌گردد که عبارتند از:

ج/۱ - سطحی‌نگری: سطحی‌نگری، سبب توجه به ظاهر می‌گردد و انسان در ظاهر به جز ماده و حیات دنیوی چیزی نمی‌بیند و نمی‌شناسد، لذا فقط قوا و استعدادها و جسمانی و حیوانیش شکوفا شده و رشد می‌یابند. از این رو گرایش‌های غریزه‌ی حیوانی، بر گرایش‌های فطری روحانی چیرگی می‌یابند. در چنین شرایطی انسان، از گوساله گرفته تا نفس حیوانی خود را إله و معبود حقیقی فرض می‌کند و گمان می‌کند که اینها مصداق آن عشق فطری هستند که در سرشتش شعله کشیده و نورافشانی می‌کند:

«أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكَيْلًا» (الفرقان، ۴۳)

ترجمه: یا آن کس که هوای [نفس] خود را معبود خویش گرفته است دیدی؛ آیا [می‌توانی] ضامن او باشی؟

ج/۲ - بی‌توجهی: این خطا که از همان سطحی‌بینی نشأت می‌گیرد، عامل دوم انحراف از توحید به سوی کفر و شرک است.

بدیهی است صرف برخورداری از یک ثروت، کفایت نمی‌کند؛ بلکه توجه به حفظ و بهره‌وری از آن لازم است. لذا توجه وافر به بدن، غرایز حیوانی و نفس، سبب می‌گردد که انسان به ندای فطری بی‌توجه شود و این آئینه‌ی شفاف حقایق عالم هستی را با غبار و زنگار معاصی بپوشاند.

در چنین حالتی، آئینه از بین نمی‌رود، اما پرده‌ای روی آن می‌افتد. در نتیجه انسان چون مصداق حقیقی را نمی‌بیند، مصادیق کاذب را به جای آن می‌گذارد.

از این رو در دعوت به دین حقیقی فرمود، به ندای فطرت «توجه» کنید، جهت وجهتان به سوی ندای فطرت باشد، این فطرت عمومیت دارد و تغییر و تبدیلی نیز در آن صورت نمی‌گیرد:

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» (الرُّوم، ۳۰)

ترجمه: پس روی خود را با گرایش تمام به حق به سوی این دین کن با همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است آفرینش خدای تغییرپذیر نیست این است همان دین پایدار ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.

WWW.X-SHOBBHE.COM

شبهه ۱۶: چرا اهل تسنن صفت عدالت را برای خدا قائل نیستند، چگونه می‌توان عدالت خدا را اثبات کرد؟
(مهندسی مکانیک) (۱۹ دی ۱۳۹۳)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

«عدل» یعنی قرار دادن هر چیز در جای خودش که تجلی علم، حکمت، قدرت و مشیت است. عدل در مقابل ظلم است، چرا که اگر چیزی در جای خودش قرار نگیرد، به هم ریختگی در نظم، تعدی در حدود و ثغور هر چیزی پیش می‌آید که نتیجه‌ی آن فساد، تباهی و نابودی عالم هستی خواهد شد. پس اگر گروهی از اهل سنت در موضوع «عدل الهی»، اختلاف نظرهایی با گروه‌های دیگر اهل سنت و نیز تشیع دارند، به این معنا نیست که آنها [العیاذ بالله] قایل به «ظلم» خداوند متعال هستند، بلکه نوع تعریف آنها از «توحید» و بحث «اسماء یا صفات ذاتی و افعالی» و بالتبع «عدل» متفاوت است. اهل سنت در مباحث اعتقادی به دو گروه کلی «اشاعره و معتزله» تقسیم می‌گردند و برخی از مبانی اصول اعتقادی آنها با هم اختلاف دارد، که از جمله تعریف «عدل الهی» است.

الف - اشاعره، مخالف عدل الهی یا قایل به ظلم نیستند، بلکه تعریفی برای عدل ندارند و می‌گویند: «هر چه خدا می‌کند، همان عدل است». این سخن ظاهر آراسته‌ای دارد، اما به لحاظ تعریف حکمی، اشکال دارد و محل بحث است. چرا که تعریف و ملاک آنها برای «عدل»، فاعل است و نه فعل. لذا نتیجه‌ی این تفکر این می‌شود که اگر خداوند متعال به نیکوکار پاداش داد و بدکار را دچار عقوبت نمود، عین عدل است و اگر خلاف این نمود نیز عین عدل است، چرا که فاعل اوست. پس با چنین تعریفی، کسی نمی‌تواند به صورت قطع و یقین بگوید: خداوند نیکوکار را پاداش داده و بدکار را عقوبت می‌دهد، چرا که عادل است؛ بلکه بر اساس این عقیده، خداوند کریم اگر عکس این عمل نماید نیز عین عدل است و چنین نظریه‌ای با عقل ناسازگاری دارد. ما می‌گوییم: خدا غیر از این نمی‌کند، اگر و اما نیز ندارد، نه این که بگوییم اگر غیر از این هم کرد، همان عدل است.

استاد شهید مرتضی مطهری در این زمینه می‌نویسد: «اینها برای عدل تعریفی جز این سراغ ندارند که فعل خداست، پس هر فعلی چون فعل خداست عدل است، نه این که چون عدل است فعل خداست.»

بدیهی است که اشاعره هیچ‌گاه مدعی نشدند که خدا ظالم است، اما اگر به این تعریف توجه شود، مشخص می‌گردد که هیچ ضابطه‌ای برای عدل وجود ندارد، لذا ممکن است (العیاذ بالله) خدا ظلم کند، اما چون او چنین کرده، پس همان عدل است.

ب - این نوع نگاه، شناخت و باور توحیدی در اشاعره سبب گردید که متقابلاً «شیعه و معتزله (اهل سنت)، به مذاهب «عدلیه» معروف شوند. یعنی مذاهبی که قایل به «عدل الهی» هستند.

شیعه و معتزله می‌گویند: بله هر چه خدا می‌کند، عین عدل است، اما معنایش این نیست که آن چه او می‌کند، چون او کرده است، «عدل» است، بلکه معنایش این است که «عدل» یک حقیقت قابل شناخت «عقل و حکمت» است و خداوند علیم و حکیم، عادل است و غیر از عدل انجام نمی‌دهد. یعنی کسی نمی‌تواند بگوید که «ممکن است ورق را برگرداند و نیکوکار را عذاب داده و بدکار را پاداش دهد»، چرا که این فعل، خلاف عقل و حکمت است. چنانچه در قرآن کریم نفرموده که هر چه من کردم، چون من کردم، عین عدل است، بلکه می‌فرماید خداوند متعال به اندازه‌ی ذره مثقالی ظلم نمی‌کند.

ج - دامنه و تبعات این دو دیدگاه در عرصه‌های دیگر بسیار وسیع می‌شود و خلاصه آن که بحث را به «حسن و قبح ذاتی افعال» می‌کشاند. همان بحثی که امروزه غربی‌ها آن را به نام خود آن را ثبت کرده و مطرح می‌کنند و برخی نیز در داخل آن را به عنوان نظریه یا بحثی جدید، از جانب خود مطرح می‌کنند. (مثل سروش)

به عنوان نمونه به همان مثال بالا اشاره می‌شود: آیا پاداش به نیکوکاری و عقوبت بدکاری، در ذات خود عملی حکیمانه و حُسن است، یا این که حُسن و قبحی بر آن مترتب نیست، بلکه او هر کدام را انجام دهد، همان حُسن است؟

این نظر اشاعره است، اما شیعه و معتزله قایل بر این هستند که خیر، بلکه اموری حُسن ذاتی دارند و امور قبح ذاتی دارند و خداوند متعال کار قبیح انجام نمی‌دهد. بیان شد که شیعه و معتزله در این موضوع وحدت نظر و تعریف دارند:

شیخ مفید^(۵) می‌گوید: «فاعل عادل و حکیم کسی است که کار قبیح انجام نمی‌دهد و کار واجب و پسندیده را ترک نمی‌نماید.» (مصنفات شیخ مفید، ج ۱۰، ص ۳۳ - الکنه الاعتقادی)

عالم سنّی و معتزلی، قاضی عبدالجبار نیز می‌گوید: «مقصود ما از این که خدا را توصیف به عادل و حکیم می‌کنیم، این است که او قبیح را انجام نمی‌دهد یا آن را اختیار نمی‌کند، عمل شایسته را انجام می‌دهد و آن را ترک نمی‌کند و تمام کارهای او پسندیده و حسن است.» (قاضی عبدالجبار، شرح اصول خمس، ص ۳۰۱)

پس در این بحث نیز شیعه و سنّی معتزلی وحدت نظر داشته و قایل به حُسن و قبح ذاتی افعال هستند.

نتیجه:

پس چنین نیست که شیعه قایل به عدل الهی باشد و سنّی نباشد؛ بلکه در میان گروه‌های اعتقادی اهل سنّت، اشاعره قایل به عدل الهی نمی‌باشند، آن نیز نه بدین معنا که مدعی شوند خدا عادل نیست، بلکه تعریفشان از عدل الهی متفاوت است.

اثبات عدل:

همان گونه بیان شد، کسی منکر عدل نیست که اثبات بخواهد. خداوند متعال علیم، حکیم، قادر، متعال، هستی و کمال محض است، پس عادل است. عدل از اسما و صفات کمالیه است و نفی آن نسبت به خداوند متعال، به مثابه نفی کمال از اوست و او از این صفات سلبیه منزّه (سیحان) است.

بیان شد که عدل یعنی «قرار دادن هر چیزی در جای خود»، یعنی نظمی بر اساس علم، حکمت، مشیت، اراده و قدرت؛ از این رو خداوند متعال خود بهترین دلیل را می‌آورد و می‌فرماید که به زمین و آسمان و نظام آفرینش نگاه کنید، آیا هیچ خلاء یا بی‌نظمی و فساد در آن می‌بینید؟

«الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا مَّا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِن تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِن فُطُورٍ * ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ حَاسِياً وَهُوَ حَسِيرٌ» (الملك، ۳ و ۴)

ترجمه: همان که هفت آسمان را طبقه‌هایی (روی هم) آفرید، هرگز در آفرینش خدای رحمان (از نظر زیبایی، استواری و اتقان صنع) تفاوت و ناهمگونی نمی‌بینی، پس بار دیگر بنگر آیا (در خلق اشیا) هیچ خلل و شکاف (و خلاف حکمت) می‌بینی * سپس بار دیگر (به جهان هستی) نگاه کن که چشم (دلت) خوار و وامانده (از درك نقص و خللی در خلقت) به سوی تو بازمی‌گردد.

شبهه ۱۷: بدون دلیل نقلی و عقلی ثابت می‌کنیم که جهان خدایی دارد که عالم و حکیم است، اما چگونه ثابت می‌شود که مهربان و عادل نیز هست؟ مثلاً ممکن است که خلق انسان برای آزار و اذیب او باشد؟ (۲۱ دی ۱۳۹۲)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

با توجه به این موضوع «رحمت الهی» بحث بسیار گسترده‌ای است که از جوانب متفاوت می‌تواند مورد مطالعه قرار گیرد و ما مجبوریم در این مقوله به اختصار و کوتاه به موضوعات مطروحه بپردازیم، تقاضا این است که محورهای مطروحه‌ی ذیل را مرحله به مرحله بخوانید و سپس در هر کدام تدبیر، تعمق و مطالعه نمایید:

الف - اصلاً چنین نیست که وجود خداوند متعال را بدون دلایل فراوان عقلی، نقلی، حکمی و فلسفی و نیز فطری پذیرفته باشیم. خداوند متعال خود صدها نقل (آیه) که حاوی دلایل عقلی است بیان نموده است.

ب - مشکل اصلی ذهن ما همیشه از تعاریف و معانی محدود و گاه غلط ایجاد می‌شود. به عنوان مثال تمامی اسامی الهی را به یک کلمه یا واژه یا اسمی چون «خدا» ترجمه می‌کنیم و همان را به کار می‌بریم، در حالی که هر کدام برای خود تعریف و معنی خاصی دارد. اگرچه همه‌ی اسامی الهی به او برمی‌گردند، اما تفاوت است بین اسامی صفاتی و اسامی افعالی، بین حی، علیم، حکیم با خالق، رب، رحمان و رحیم.

ج - کلید همه‌ی سؤالات یا شبهات از این قبیل نیز «چگونگی معرفت و شناخت خداوند متعال می‌باشد». حال به همین دو موضوع می‌پردازیم:

ب/۱ - «رحمت الهی» در بیان قرآن کریم، احادیث و همچنین ادبیات قرآنی معانی بسیار گسترده و جامعی دارد. مثل آن که گفته‌اند: «رحم بر رقت و مهربانی و عطوفت و رأفت دلالت می‌کند (معجم مقاییس اللغة)» - «رحمت، نرمی و نرم خویی است و نیکی کردن به طرف مقابل را اقتضاء می‌کند که گاهی دربارهی نرم دلی (مهربانی) به تنهایی به کار می‌رود و گاهی در مورد معنای احسان و نیکی کردن مجرد از رقت است (مفردات راغب)» - «مهربانی کردن، شفقت ورزیدن، بخشودن، عفو کردن، مهربانی و شفقت، بخشایش و عفو (فرهنگ معین)».

ج/۱ - خداوند متعال هستی محض است. هستی محض یعنی کمال محض. پس هیچ گونه و هیچ مقدار از نیستی، نقص و کاستی به او راه ندارد و از این اوصاف که در شأن و از ویژگی‌ها مخلوقات می‌باشد، مبرا و منزّه (سبحان) می‌باشد.

رحمت که صفات افعالی خداوند متعال است، از اسما و صفات کمالیه می‌باشد که نفی یا سلب آن از خداوند متعال، به مثابه‌ی قایل شدن به نقصان و کاستی و نیستی در اوست. پس همین که شناختیم عالم هستی خالق دارد که هستی او قائم به غیر نیست، معلوم می‌شود که چون نیازی به غیر ندارد، پس هستی و کمال محض است، لذا به یقین «رحمان و رحیم» نیز می‌باشد.

ج/۲ - اقتضای خلقت، همان رحمت است. لذا خلق، خود عین رحمت می‌باشد و مخلوق خود تجلی رحمت الهی است، خلق مرحومی است که با وجود خود، بر رحمت الهی دلالت می‌کند. اولین تجلی رحمت، همین وجود بخشیدن است و البته هر افاضه و لطفی نیز وجود بخشیدن است و بر مراتب وجودی می‌افزاید. یعنی اگر علم داد نیز، وجود عطا کرده است و این رحمت است، لذا نفرمود که آن علیم به شما تعلیم قرآن داد، بلکه فرمود: «الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ».

اما وجود بخشیدن لطف و رحمت اول است؛ قیومیّت، ربوبیّت، رزاقیّت و ... (همه اسما و صفات افعالی)، نه تنها مستلزم رحمت، بلکه عین رحمت می‌باشند، لذا فرمود رحمت خدا واسعه است، یعنی همگان را شامل می‌گردد و فرمود بر دیگر اسما و صفات افعالی سبقت دارد.

ج/۳ - نکته‌ی دیگری که در این مختصر بیان می‌شود آن که: ما نوع بشر، رحمت، لطف، شفقت، مهربانی، عطوفت، گذشت و بخشش را در خود و بعضاً در سایر جانوران نیز مشاهده می‌کنیم، لذا وقتی

خداشناس شدیم، می‌دانیم و می‌فهمیم که ما از خود هیچ نداریم، هر چه داریم از اوست، یا در واقع تجلی اسما و صفات اوست در ما.

حکما و فلاسفه اصطلاحی استدلالی دارند مبنی بر این که «معطی شیء نمی‌تواند فاقد آن شیء باشد»، یعنی کسی که چیزی را دارا نیست، نمی‌تواند آن را به دیگران نیز بدهد یا ببخشد.

اگر ما قائل به این باشیم که «رحمت، علم، قدرت یا سایر استعدادها و صفات کمالیه» از خودمان است، این گمان غلطی است که با اعتقاد توحیدی و نیز استدلال عقلی منافات دارد؛ و اگر قائل بر این هستیم که هر چه هست از اوست، معلوم می‌شود که او رحمان و رحیم است که رحمتش در ما نیز تجلی یافته است و قابل شناخت و تحقق می‌شود. با این تفاوت که اولاً رحمت ما قائم به دیگری است و رحمت او عین ذات است و ثانیاً همه‌ی کمالات در ما محدود است، اما در هستی و کمال محض، هیچ کمالی محدود نمی‌باشد.

همه‌ی اسما و صفات الهی از آیات، اسما، نشانه‌ها و آثار شناخته می‌شود، پس هر چه وجود دارد، خود اثر و نشانه‌ی رحمت و واسع الهی می‌باشد.

دلایل نقلی:

چنانچه فرمود:

«وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ» (الأعراف، ۱۵۶)

ترجمه: و رحمتم همه چیز را فرا گرفته است.

و در سطر اول دعای کمیل می‌خوانیم:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ» - بار الها! به درستی که من از تو می‌خواهم، به (حق) رحمتت که همه چیز را فرا گرفته است.

«فَانظُرْ إِلَىٰ آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ ذَٰلِكَ لَمُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (الزُّمَر، ۵۰)

ترجمه: پس به آثار رحمت خدا بنگر که چگونه زمین را پس از مرگش زنده می‌کند. به یقین چنین خدایی زنده کننده‌ی مردگان است و او بر هر چیزی تواناست.

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» (الزُّمَر، ۵۳)

ترجمه: بگو: ای بندگان من که در جنایت به خویش (به واسطه‌ی گناه) از حد گذشتید، از رحمت خدا نومید مگردید، بی‌تردید خداوند همه‌ی گناهان را (به وسیله‌ی توبه هر چند شرك باشد) می‌آمرزد، زیرا اوست آمرزنده و مهربان.

*** - با توجه به آنچه گذشت، معلوم و مستدل می‌گردد که ظلم به حق تعالی راه ندارد، لذا در بیان وحی مکرر تأکید نموده است که خداوند کریم، به کسی به هیچ اندازه‌ای ظلم نمی‌نماید.

در مورد عدل الهی نیز مطلب مندرج را با کلیک روی عدد (۱) مطالعه نمایید.

شبهه ۱۸: در معاد تکلیف کسانی که در کودکی از دنیا رفته‌اند و یا کسانی که در این دنیا عقب‌مانده ذهنی بوده‌اند، چه می‌شود؟ (دانشجوی داروسازی/تهران) (۲۳ دی ۱۳۹۲)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

همان‌طور که دنیا جایگاهی برای زندگی موجوداتی چون نبات، حیوان و انسان است، بهشت و جهنم نیز جایگاه حیات اخروی می‌باشد که هر کس به تناسب رشد و مرتبه‌ی وجودی خود در طبقه‌ای از طبقات آنها جای می‌گیرد و از لذت یا الم (درد و عذاب) آن جایگاه به او چشانیده می‌شود. لذا در قرآن کریم چه برای بهشت و چه برای جهنم، کلمه‌ی «مأوا = جایگاه» به کار گرفته شده است.

چنانچه برای مؤمنین می‌فرماید:

«أَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوَىٰ نُزُلًا بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» (السجده، ۱۹)

ترجمه: اما کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند به [پاداش] آنچه انجام می‌دادند در باغ‌هایی که در آن جای می‌گیرند، پذیرایی می‌گردند.

و برای کفار و مشرکین و سایر مجرمین اهل جهنم می‌فرماید:

«أُولَٰئِكَ مَأْوَاهُمُ النَّارُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» (یونس، ۸)

ترجمه: آنان به [کیفر] آنچه به دست می‌آوردند جایگاهشان آتش است.

**** -** بدیهی است که بهشت جایگاه کسانی است که مرتبه‌ی وجودی آنها در دنیا رشد یافته است. از این رو فقط جایگاه موحدین، مسلمین، مؤمنین، متقین و اهل علم و عمل صالح است و هیچ خدانشناس، کافر، ظالم و جاهلی به بهشت راه ندارد.

همین جا سؤال ایجاد می‌شود که ممکن است فرد مؤمن و باتقوایی، جاهل و نیز بی‌سواد باشد؛ جایگاه او به واسطه‌ی ایمان و تقوایش بهشت است، اما بهشت جای جاهل و بی‌سواد نیست، پس تکلیف او چه می‌شود؟ یا این که تکلیف کودکی که قبل از سن تکلیف از دنیا رفته و یا سفیه و عقب‌مانده‌ی ذهنی و دیوانه یا مستعضعف واقعی (عقب‌نگه‌داشته شده) که تقصیری نداشته چه می‌شود؟

الف - می‌دانیم که الله جلّ جلاله، مالکِ یوم الدین است و او نه تنها به احوال بندگانش علیم، حکیم و بصیر است، بلکه رحمان، رحیم، رؤوف، جواد و کریم نیز می‌باشد، لذا به کسی ظلم نمی‌کند. چنانچه مکرر در آیات قرآن کریم تصریح نموده که چه در دنیا و چه در آخرت، از سوی خدا حتی به اندازه‌ی نخ هسته‌ی خرمايي به کسی ظلم نمی‌شود: «وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا - و به قدر نخک هسته‌ی خرمايي به آنها ستم نمی‌شود (الإسراء، ۷۱)»

پس او می‌داند با هر بنده‌ای چه کند که نه تنها به او ظلم نشود، بلکه شامل رحمت نیز بگردد. از این رو در روایات مکرر سفارش شده است که دائماً نفس خود را محاسبه کنید و دیگران محاسبه کننده دارند. نگران خودتان باشید و نه دیگران. به فکر قیامت خودتان باشید و نه دیگران و

ب - اما بالاخره به لحاظ «آگاهی»، انسان دوست دارد که از چند و چون تمامی عوالم باخبر باشد و بداند که مثلاً تکلیف اینها چه می‌شود؟ در این باب مطالب و مباحث مختلفی وجود دارد که از جمله‌ی آنها حیات برزخی است.

برزخ یعنی بین دو چیز و عالم پس از مرگ و قبل از قیامت نیز از آن جهت که بین دنیا و آخرت است، برزخ نامیده شده است. برزخ فقط خواب، یا بهشت برزخی برای عده‌ای و جهنم برزخی برای عده‌ای دیگر نمی‌باشد، آنجا نیز عالمی است بسیار عظیمتر از این عالم ماده.

بهشت کلاس و دانشگاه معرفت‌شناسی است. موحدین و مؤمنین در برزخ شناخت و معرفتی درخور حضور در بهشت پیدا می‌کنند، مراتب خداشناسی، پیامبر و قرآن‌شناسی، ولایت و امام‌شناسی را طی می‌کنند تا قابلیت ورود به بهشت را پیدا کنند.

همین‌طور کودکان و عقب‌ماندگان ذهنی و مستضعفین واقعی در آنجا با معارف آشنا می‌شوند. اهل جهنم نیز با حقایق عالم هستی آشنا می‌شوند، منتهی بر حسرت و عُبن (پشیمانی) آنها افزوده می‌شود که چرا در دنیا توجه نکردند و ایمان نیاوردند و البته گناهان برخی به واسطه‌ی سختی‌هایی که در برزخ (به خاطر عملکرد در دنیا) متحمل می‌شوند، بخشوده می‌شود.

در روایات وارد شده است که بسیاری از کودکان در عالم برزخ، تحت تربیت اولیای الهی قرار می‌گیرند، چنانچه بسیاری از کودکان اهل ولایت و سادات، تحت تربیت حضرت فاطمه زهراء (علیها السلام) قرار می‌گیرند.

همچنین در روایات وارد شده است که بسیاری از کودکانی که والدین مؤمنی داشتند، برای روشنی چشم آنها، در بهشت به آنها می‌پیوندند، اما کودکانی که والدین اهل جهنم داشتند، به خاطر آنها به جهنم نمی‌روند، چرا که معصیتی نکرده‌اند.

امام خمینی^(ع): ملاک تکلیف، عقل و بلوغ است و اگر یکی از این دو نباشد، تکلیف نیز نخواهد بود و وقتی تکلیف نباشد، حساب ثواب و عقاب نیز نخواهد بود.

پس آنها به خاطر گناه به جهنم نمی‌روند و به خاطر ثواب به بهشت عقلانی نمی‌رسند، اما دلیل نمی‌شود که از رحمت خدا محروم گردند و در مرتبه‌ای از مراتب بهشت که فراخور آنان است جای نگیرند.

ج - در اینجا یک سؤال دیگر باقی می‌ماند که مسئله‌ی «امتحان» چه می‌شود؟ بالاخره این قبیل افراد در دنیا امتحان نشده‌اند.

بدیهی است که امتحان برای کسی است که تکلیفی برای اوست، لذا مسئولیت و مورد سؤال قرار گرفتن نیز فقط برای کسی است که به واسطه‌ی فیوضاتی که به او رسیده، تکلیف و مسئولیتی بر عهده‌ی او قرار داده شده است. [کسی که چشم ندارد، تکلیف نگاه ندارد، کسی که لال است، تکلیف دروغ و غیبت ندارد و...]؛ از این رو کودک یا سفیه که عقل، اراده و اختیار نداشته، تکلیفی هم نداشته که انجام دهد یا تخطی نماید. مضافاً بر این که راه امتحان برای خداوند متعال باز است. حتی در عالم برزخ یا قیامت، چنانچه ابلیس امتحان شد و باخت.

شبهه ۱۹: ما بوسیله ائمه و اولیاء خدا از خداوند شفا و حاجت می‌گیریم؛ هندوها هم از گاوها و بت‌هایشان و همینطور ملل و مذاهب دیگر از چیزی که به آن اعتقاد دارند وهمه هم به آن معجزه می‌گویند. پس از این نظر چه فرقی با هم داریم. (لیسانس مدیریت/تهران) (۲۵ دی ۱۳۹۲)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

معمولاً فرق اساسی اعمال و رفتارهای انسان، چه عبادی و چه غیرعبادی و رفتارهای روزمره‌ی زندگی آنها، در شکل و فیزیک ظاهری آن رفتارها نیست، بلکه در هدف، نیت و چرایی آنهاست که به چگونگی و جهان‌بینی و اعتقاد آنها برمی‌گردد.

الف - ما در مقابل خداوند متعال سجده می‌کنیم؛ بت‌پرستان مقابل بت‌هایشان سجده می‌کنند و طاغوت پرستان نیز مقابل فرعون و قدرت‌های زمانشان به سجده می‌افتند؛ پس فرق در فیزیک رفتار نیست، بلکه در همان «لا إله الا الله» و «أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» می‌باشد.

ما غذا می‌خوریم و نوشیدنی می‌نوشیم و دیگران نیز همین‌کار را می‌کنند، ما کسب معاش می‌کنیم، دیگران نیز همین کار را می‌کنند، ما جماع می‌کنیم و دیگران نیز همین‌کار را می‌کنند ...، اما فرق در حلال و حرام، محرم و نامحرم، زناشویی یا زنا است. در واقع فرق در صراط مستقیم و صراط جحیم است؛ فرق در حکم الله یا حکم شیطان و هوای نفس است.

در جنگ، هم پیامبر اکرم، امیرالمؤمنین، حضرت عباس و ... علیهم‌السلام شمشیر می‌زدند و هم سفیانی‌ها، خوارج و امثال شمر و خولی، امروزه هم مجاهدین می‌جنگند، می‌کشند و کشته می‌شوند و هم لشکریان کفر و شرک و نفاق؛ پس در فیزیک رفتار آنها تفاوتی نیست، بلکه تفاوت در همان «فی سبیل الله» و «فی سبیل الطاغوت» است.

ب - پیش از این در مباحث مربوط به توسل بسیار بیان شدن که توسل وسیله جستن است و انسان هیچ کاری را نمی‌تواند بدون وسیله انجام دهد، اگرچه نوشیدن یک جرعه آب باشد.

نظم خلقت حکیمانه است و در این عالم قوانین علت و معلول - تأثیر و تأثر - حرکت و محرک و ... حاکم است، لذا هیچ امری بدون اسباب لازمه‌ی آن محقق نمی‌گردد.

پس توسل «وسیله جستن» در تمامی شئون زندگی جاری و ساری است. برای گرمایش به اسباب حرارت‌زا متوسل می‌شویم، خواه خورشید باشد یا سایر انرژی‌ها - برای تغذیه، از انواع گیاهان و گوشت حیوانات بهره می‌بریم و حتی یک جرعه آب نوشیدنی، با هزاران هزار وسیله مستقیم و غیرمستقیم به ما می‌رسد و حتی مکیدن و فرو بردن آن جرعه نیز وسایلی در بدن دارد.

تمامی فیوضات الهی نیز به واسطه رسیده است، حتی وجود ما به واسطه‌ی امتزاج پدر و مادر بوده است، برای کسب علم به استاد، کتاب و مطالعه متوسل می‌شویم و حتی برای همین ارتباط ساده نیز به هزاران وسیله، از جمله رایانه، اینترنت، برق و ... متوسل می‌شویم.

اما بحث توسل به اهل عصمت (علیهم‌السلام) که پیش می‌آید، عده‌ای داد و فغانشان بلند می‌شود و دنبال آن هستند که مثلاً بدون هیچ واسطه‌ای کسب فیض کنند(!؟) در حالی که دائماً برای هر حاجت و نیازی، هزار هزار توسل به جا و بی‌جا دارند. بلکه می‌خواهند ارتباط مسلمان با آنها را قطع کنند، تا یک جا خالی و منحرف شوند.

کدام فیض را خداوند متعال بدون وسایل عطا نموده است که آدمی بتواند بدون توسل به وسایل، آن را اخذ نماید؟! وحی نیز با وسیله رسیده است، رزق انسان با هزاران واسطه که در سطوح بالاتر به ملائکه‌ی رزق و حضرت میکائیل (علیه‌السلام) می‌رسد داده می‌شود و جان انسان نیز به واسطه‌ی ملائکه‌ی موت که جنود حضرت عزرائیل (علیه‌السلام) هستند اخذ می‌شود.

ج - منتهی مهم این است که بدانیم، هر هدفی خودش وسایل تقرب به خود را معرفی کرده و نشان می‌دهد. کسی برای کسب علم نمی‌رود دو وعده غذای بیشتر تناول کند و کسی برای تقویت عضلات بدن به مطالعه اشعار شعرا متوسل نمی‌شود و کسی برای بچه‌دار شدن به مطالعه تاریخ ادیان متوسل نمی‌شود و یا بیمار برای معالجه به پزشک و دارو متوسل می‌شود و نه سینما. لذا خطای انسان مشرک این است که اولاً از جانب خود إله می‌تراشد و ثانیاً از جانب خود وسیلهی قرب به خدا تعریف و تعیین می‌کند. خطا و فرق اینجاست.

خداوند متعال برای سیر صعودی، کمال و قرب انسان به سوی خودش، وسایل و واسطه‌هایی قرار داد، همچون گسیل انبیا و رسولان، نزول وحی، اسوه و امام قراردادن انسان‌های کامل، موهبت عقل و فطرت، دستورات عبادی و رفتاری ... و سپس به کسانی که ایمان آوردند و او را قصد کردند فرمود:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» (المائدة، ۳۵)

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا پروا کنید و به او [توسل و] تقرب جوید و در راهش جهاد کنید باشد که رستگار شوید.

در آیهی بعد تصریح نمود که البته دیگران نیز توسل دارند و برای رشد و فلاح به خیلی چیزها متوسل می‌شوند، اما این توسلات به آنها کمکی نمی‌کند:

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَيَفْتَدُوا بِهِ مِنْ عَذَابِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَا تُقِيلَ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» (المائدة، ۳۶)

ترجمه: در حقیقت کسانی که کفر ورزیدند، اگر تمام آنچه در زمین است برای آنان باشد و مثل آن را [نیز] با آن [داشته باشند] تا به وسیلهی آن خود را از عذاب روز قیامت بازخرند از ایشان پذیرفته نمی‌شود و عذابی بر درد خواهند داشت.

یعنی اگر به هر چه در زمین هست و چندین برابر مشابه آن نیز متوسل شوند، فایده‌ای ندارد.

پس همگان هدف غایی و اهداف کوچکتر و مقطعی در راه رسیدن به آن هدف غایی دارند و بالتبع همگان و به انواع وسایل متوسل می‌شوند، لذا مهم این است که چه هدفی حق است و چه هدفی باطل و کدام وسیله انسان را به هدف می‌رساند و کدام وسیله حق نیست و کمکی نمی‌کند؟

البته در خصوص توسل، آیات و روایات، اعتقادات محکم اهل تسنن به توسل و ... مطالب بسیاری درج شده است که اگر در بخش جستجو در سایت، کلمه‌ی «توسل» را درج و کلیک نمایید، در اختیار قرار می‌گیرد.

شبهه ۲۰: در بحثی مطرح شد: شما می‌گویید: امام برای حفظ دین از غلوه‌ها و تحریف‌هاست، بدون امام دین حفظ نمی‌شود، این را با دلایل عقلی اثبات کنید و دلایل نقلی از آیات و روایات نیز بیاورید.
(حوزوی/قم) (۳۶ دی ۱۳۹۲)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

ابتدا لازم است که یک تعریف جامعی از دین ارائه گردد و بعد در خصوص چگونگی محافظت از آن بحث شود.

الف - بدیهی است دین مانند یک ساختمان فیزیکی، یک ثروت مالی، یا شیء خارجی نیست که کسی بخواهد از آن محافظت نماید. دین کتاب نیست که پس از تألیف و انتشار، تکثیرش کنند و در کتابخانه‌ها نگاه‌دارند و یا از دسترسی همگان دورش بدارند تا محفوظ بماند. این قرآن کریم که در اختیار ماست نیز فقط صورت لفظی و کتبی «دین» است و گرنه صورت وحی نزولی آن، به قلب مبارک پیامبر اکرم (صلوات الله علیه و آله) بوده است.

از دین تعاریف متفاوتی ارائه شده است که البته فرق ساختاری با یکدیگر ندارند، مانند: «دین مجموعه عقاید، اخلاق، قوانین و مقرراتی است که برای اداره جامعه انسانی و پرورش انسان‌ها باشد - آیت‌الله جوادی آملی» - «دین یک معرفت و نهضت همه جانبه به سوی تکامل است که چهار بُعد دارد: اصلاح فکر و عقیده، پرورش اصول عالی اخلاق انسانی، حُسن روابط افراد اجتماع، حذف هر گونه تبعیض‌های ناروا - آیت‌الله سبحانی» - «دین در اصطلاح، به معنای اعتقاد به آفریننده‌ای برای جهان و انسان و دستوره‌ای عملی متناسب با این عقاید است؛ از این رو کسانی که مطلقاً معتقد به آفریننده‌ای نیستند و پیدایش پدیده‌های جهان را تصادفی و یا صرفاً معلول فعل و انفعالات مادی و طبیعی می‌دانند بی دین نامیده می‌شوند. - آیت‌الله مصباح بزدی و ...»

از این رو در یک جمله‌ی کوتاه می‌توان بیان داشت که «دین»، هر دینی که باشد، از اسلام گرفته تا لیبرالیسم و گوساله‌پرستی، مجموعه‌ای از «اعتقادات» و «عمل یا رفتارهاست». بخش اعتقادی آن به چگونگی جهان‌بینی اختصاص دارد و بخش علمی آن نیز «بایدها و نبایدهای» منطبق با همان جهان‌بینی است و یا باید باشد.

ب - پس می‌توان بیان داشت که «دین الهی»، تجلی علم، حکمت، مشیت، اراده الهی در خلقت و هدایت آن به سوی کمال است. یا به تعبیری دیگر، سازماندهی و برنامه‌ریزی حکیمانه‌ی خلقت.

از این رو، طرف بحث اگر به پایه‌های اعتقادی، یعنی «توحید و معاد» پی نبرده باشد، بحث با او در تمامی موارد دیگر از مباحث دینی بیهوده خواهد بود. نمی‌شود قبل از باور «وجود»، در خصوص تجلی یا فعل آن وجود بحث کرد.

ج - پس «دین» یک مفهوم خیالی یا انتزاعی نیست، بلکه حقیقتی است که باید تجلی و واقعیت خارجی داشته باشد تا قابل شناخت باشد.

لذا باید دقت شود که «تجلی خدا» در خلق خداست، هر موجودی، به اندازه‌ی ظرفیت وجودی خود، تجلی و مظهر آن خالق عظیم و کریم است و اهل عصمت (علیهم‌السلام) که انسان کامل می‌باشند، مظهر اتمّ اسمای الهی هستند. پس تجلی تمام دین، وجود خود آنهاست. نه این که دین چیزی باشد و آنها چیز دیگری، بعد اینها، آن را حفظ کنند.

هر دینی [چه الهی و چه باشد و چه باطل] مظهری دارد که تجلی و واقعیت عینی آن دین است، تا «هندو» یا «بودا» پی وجود نداشته باشد، هندویسم و بودیسم، معنا ندارد، پس تا مظهر دین نباشد، دین قابل تعریف و شناخت نمی‌باشد.

مظهر توحید «خداشناسی و یکتاپرستی»، آنان هستند - مظهر شناخت، اعتقاد و عشق به معاد (بازگشت) و لقای محبوب و معبود، خود آنها هستند و مظهر عبودیت و بندگی (بایدها و نبایدها) نیز خود آنها هستند.

از این رو، وقتی سخن از شناخت خدا به میان می آید، می فرمایند: «يَا عُرْفَ اللَّهِ - به وسیلهی ما خدا شناخته شد» - وقتی سخن از یکتاپرستی به میان می آید، می فرمایند «يَا وَحْدَ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى - به وسیلهی ما خداوند تبارک و تعالی را به یکتایی شناختند» - و وقتی سخن از عبادت و بندگی به میان می آید، می فرمایند: «يَا عُبْدَ اللَّهِ - به وسیلهی ما خدا بندگی شد» (اصول کافی جلد ۱ صفحه: ۱۹۹). و بدیهی است که خداوند متعال راه و رسم بندگی را به وسیلهی آنان به بندگان آموخت و آنان را «اسوة حسنة» در بندگی قرار داد.

د - خداوند متعال، علم - حکمت - مشیت - قدرت - کرم - جود - رحمت ... و سایر اسما و صفات خود را که همه «کمالی» است، در خلقت تجلی داد و انسان کامل را مظهر اتم این اسما قرار داد، لذا فرمود:

«... عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ لِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا قَالَ نَحْنُ وَ اللَّهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى الَّتِي لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنَ الْعِبَادِ عَمَلًا إِلَّا بِمَعْرِفَتِنَا» (اصول کافی جلد ۱ صفحه: ۱۹۶)

ترجمه: امام صادق علیه السلام راجع به قول خدای عزوجل - آیه: (خدا را نامهای نیکوست او را با آنها بخوانید) فرمود: سوگند به خدا مائیم آن نامهای نیکو که خدا عملی را از بندگان نپذیرد مگر آن که با معرفت ما باشد.

ه - قطعاً چنین نیست که خداوند متعال انسان کامل و خلیفه الله بیافریند، اما دینش چیز دیگری باشد یا دیگران که خود نیازمند به آن دین هستند تا رشد نمایند، آن را حفظ کنند - قطعاً چنین نیست که او برای بشر نبی، رسول و امام قرار دهد، اما دینش را دیگران حفظ کنند و چنین نیست که در میان مردم حجت بگذارد، اما دیگرانی که خود نیازمند به حجت الهی هستند، دینش را حفظ کنند. لذا فرمود:

«... عَنْ أَسْوَدَ بْنِ سَعِيدٍ قَالَ كُنْتُ عِنْدَ أَبِي جَعْفَرٍ ع فَأَنْشَأَ يَقُولُ ابْتِدَاءً مِنْهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ أَسْأَلَهُ نَحْنُ حُجَّةَ اللَّهِ وَ نَحْنُ بَابُ اللَّهِ وَ نَحْنُ لِسَانُ اللَّهِ وَ نَحْنُ وَجْهَ اللَّهِ وَ نَحْنُ عَيْنُ اللَّهِ فِي خَلْقِهِ وَ نَحْنُ وِلَاةُ أَمْرِ اللَّهِ فِي عِبَادِهِ» (اصول کافی جلد ۱ صفحه: ۱۹۹)

و امیرالمؤمنین، حضرت امام علی (علیه السلام) فرمود: «أَنَا عَيْنُ اللَّهِ وَ أَنَا يَدُ اللَّهِ وَ أَنَا جَنْبُ اللَّهِ وَ أَنَا بَابُ اللَّهِ» (همان) - منم چشم خدا، منم دست خدا، منم جنب خدا (یعنی به خدا نزدیکم و مردم باید از ناحیهی من به خدا تقرب جویند) منم باب خدا (هر که معرفت و خشنودی خدا طلبد باید از طریق من داخل شود).

و - دین یعنی شناخت و اعتقاد به جهان بینی «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» و «هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ» و «لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ» و در یک جمله: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ». و دین یعنی صراط شناسی «أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» در طی این مسیر و این صراط، همان «صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» می باشد. لذا در خطبهی غدیر که مثبت در منابع اهل تشیع و تسنن می باشد، فرمود:

«مَعَاشِرَ النَّاسِ، أَنَا صِرَاطُ اللَّهِ الْمُسْتَقِيمِ الَّذِي أَمَرَكَ بِاتِّبَاعِهِ، ثُمَّ عَلَيَّ مِنْ بَعْدِي. ثُمَّ وُلْدِي مِنْ صُلْبِهِ أَيْمَةٌ (الْهُدَى)، يَهْدُونَ إِلَيَّ الْحَقَّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ. ثُمَّ قَرَأَ: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ...» إِلَى آخِرِهَا. وَقَالَ: فِي تَزَلَّتْ وَفِيهِمْ (وَاللَّهُ) تَزَلَّتْ»

ترجمه: هان مردمان! صراط مستقیم خداوند منم که شما را به پیروی آن امر فرموده. و پس از من علی است و آنگاه فرزندانم از نسل او، پیشوایان راه راستند که به درستی و راستی راهنمایند و به آن حکم و دعوت کنند.

سپس پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرائت فرمود: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» - تا آخر سوره حمد. و فرمود: هان! به خدا سوگند این سوره دربارهی من نازل شده و شامل امامان می باشد و به آنان اختصاص دارد.

شبهه ۲۱: هر کاری می‌کنم، انگار نفسم خدا را قبول نمی‌کند، کتاب‌های زیادی نیز در این زمینه مطالعه کرده‌ام ولی نه تنها اثر نداشته بلکه مرا در گودال عمیق‌تر و باتلاق چسبان‌تری می‌کشاند. بسیار مشتاقم که حتی ۱ دقیقه طعم ایمان را بچشم. (معماری/دزفول) (۲ بهمن ۱۳۹۲)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

همین اشتیاق، از ایمان است.

گاهی ذهن نیز مانند نفس دچار وسواس می‌گردد. گاه به رغم آن که چیزی را قبول دارد، به خود القا می‌کند که قبول ندارم یا نکند قبول ندارم و خودم نمی‌دانم؟! ندیدید کسی که وسواس به طهارت دارد، به رغم آن که به لحاظ علمی می‌داند که اگر دستش را یک بار با آب کُر گرفت، پاک می‌شود، ولی ده بار یا صدبار این کار را تکرار می‌کند و در نهایت نیز شک می‌کند که بالاخره پاک شد یا نه؟ ذهن نیز اگر دچار وسواس شود، همین طور است. البته نسبت به هر موضوعی.

به فرض که کسی نسبت به خداوند متعال، شناخت و اعتقاد درست و محکمی نداشته باشد، اما وقتی در تاریخ و گذشته (چنانچه در متن سؤال آمده بود) نیز دچار تشکیک می‌گردد، پس یقین یابد که دچار وسواس ذهنی شده است.

همین قدر که حساس هستید و سؤال می‌کنید، معلوم است که قبول دارید. منتهی سؤالاتی در ذهن شما پیش می‌آید، و این بسیار طبیعی است. به قول مرحوم علامه جعفری^(ه): «حیات معقول یعنی انسان عاقل سؤال دارد، لذا کسی که سؤال ندارد، عقل ندارد».

دقت کنید که قبول داشتن یا خدایی ناکرده قبول نداشتن وجود خدا، معاد، پیامبر و ...، کار عقل و قلب است و نه کار نفس. لذا لزومی ندارد که نفس قبول کند. منتهی در اطاعت و تبعیت، نفس مزاحم می‌شود.

عقل شما، قلب شما، نفس شما و سایر قوای شما، همه ابزاری هستند که در اختیار شما هستند و شما باید حکومت و مدیریت آنها را برعهده بگیرید. اگر شما به عنوان یک حاکم بر مملکت وجود خود، قوای عقلانی را حاکم کردید، نفس مطیع می‌شود، اگر قوای نفسانی را حاکم کردید، عقل زندان می‌شود و فعالیت و درخشش نخواهد داشت و قلب محجوب شده و پرتو افشانی نخواهد کرد.

دقت نمایید که البته مطالعه‌ی صحیح لازم است، هر چه بیشتر و اصولی‌تر باشد بهتر است، ولی کار فقط با علم و دانستن درست نمی‌شود، چرا که انسان در نهایت دنبال چیزی می‌رود که آن را دوست دارد و نه دنبال چیزی که آن را می‌شناسد. مگر کسی که اعتیاد به الکل، دخانیات، مواد مخدر یا خدایی ناکرده فحشا و فساد دارد، نمی‌داند که اینها مضر و مهلک هستند؟!

انسان همیشه به دنبال معقول نمی‌رود، بلکه به صورت مستمر و مجدانه به دنبال معشوق می‌رود و در سیر کمالی است که عقل و قلب در هدف متحد می‌شوند.

از این رو، خداوند متعال در آموزه‌های اسلامی، محبت و مودت را هدف، انگیزه و عامل حرکت معرفی نموده است. خداوند متعال پس از بیان آیات و استدلال‌های فراوان در اثبات مبدأ، معاد، وحی و ...، نمی‌فرماید پس حالا هر کس که شناخت بیاید، بلکه می‌فرماید هر کس که مرا دوست دارد، حرکت کند و بیاید:

«قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (آل عمران، ۳۱)

ترجمه: بگو: اگر خدا را دوست می‌دارید پس پیروی از من کنید تا خدا نیز شما را دوست بدارد و گناهانتان را ببخشد، و خدا بسیار آمرزنده و مهربان است.

همچنین شاهدیم که مزد (نتیجه و ثمره‌ی) رسالت را در شناخت، محدود و بیان نمود، بلکه در مودت بیان نمود و تصریح نمود که پاداش ایمان و عمل صالح، ظهور و تقویت همین «مودت» به انسان کامل (اهل عصمت) (علیهم‌السلام) در قلب، عقل و وجود آدمی است:

«ذَلِكَ الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهَ عِبَادَهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ» (الشورى، ۲۳)

ترجمه: این همان [پاداشی] است که خدا بندگان خود را که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند [بدان] مرزده داده است بگو به ازای آن [رسالت] پاداشی از شما خواستار نیستم مگر دوستی درباره خویشاوندان و هر کس نیکی به جای آورد [و طاعتی اندوزد] برای او در ثواب آن خواهیم افزود قطعاً خدا آمرزنده و قدرشناس است.

دقت شود که شناخت بدون عشق و علاقه، انسان را به جمود می‌کشاند، هر چند که گرایش اسلامی داشته باشد (مثل وهابیت)، و عشق بدون شناخت نیز بیشتر همان نفس است و چه بسا به زودی و به هر بهانه‌ای از محبوبی به سوی محبوب دیگری متمایل گردد. پس هر دو بال لازم است که قوی و مستحکم و سالم باشند، اما در نهایت، انسان به سوی معشوق و محبوب پر می‌کشد.

از این رو، لازم است که همه و به ویژه نوجوانان و جوانان، به غیر از مطالعه، رابطه‌ی عاشقانه‌ی خود با خداوند کریم و آنان که او فرمود دوست داشتن آنها، دوست داشتن من است، اطاعت از آنها، اطاعت من است و نتیجه‌ی رسالت در مودت آنها متجلی می‌گردد را تقویت نمایند.

به قول مرحوم، شهید آیت الله دکتر بهشتی: «جوان‌ها! عاشق شوید».

خداوند متعال در حدیث قدسی می‌فرماید: «بنده‌ی من! به حقی که بر من داری، دوستت دارم؛ پس به حقی که بر تو دارم، دوستم داشته باش».

این که من فردی را در گوشه‌ای از جهان بشناسم و در مورد او، اصل و نسب و فعالیت‌هایش شناختی حاصل کنم، دلیل نمی‌شود که حتماً او را دوست داشته باشم، اما اگر با او مرتبط شدم، با کمالات و حسنات او ارتباط عقلی و عاطفی برقرار کردم، با او سخن گفتم، درد دل نمودم، و متقابلاً به سخن او گوش دادم و ...، از او خوشم می‌آید و این خوشایند آرام آرام به محبت و عشق می‌رسد، به حدی که لحظه‌ای دوری از او را تحمل نخواهم نمود.

رابطه با خداوند لطیف، پیامبر عظیم‌الشأن و اهل بیت او سلام الله علیهم اجمعین و قرآن کریم نیز همین‌طور است، حتی رابطه با معاد نیز همین‌طور است، عشاق برای رسیدن تعجیل دارند و امیدوار به لقای محبوب هستند، لذا اهل توحید، ایمان و عمل صالح می‌گردند:

«قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا» (الکهف، ۱۱۰)

ترجمه: بگو من هم مثل شما بشری هستم و [لی] به من وحی می‌شود که خدای شما خدایی یگانه است پس هر کس به لقای پروردگار خود امید دارد باید به کار شایسته بپردازد و هیچ کس را در پرستش پروردگارش شریک نسازد.

و البته بدانیم که این ارتباط، نیاز به معراج دارد و نماز بهترین صورت آن است. «الصلوة معراج المؤمن».

شبهه ۲۲: چگونه یک شخص عادی می‌تواند از یک معصوم پیروی کند، حال آن که فقط شباهت فیزیکی دارند؟ وقتی گفته می‌شود مثل آنان چنین و چنان بکنید یا نکنید، می‌گویند: آنها معصوم بودند و با ما فرق دارند. لطفاً پاسخی عقلی و منطقی بدهید و نه صرفاً نقلی (ارشد/میبد) (۳ بهمن ۱۳۹۲)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

انسان اگر خودش هستی و کمال محض بود، نیازی به رشد نداشت که مستلزم هدایت نیز باشد. اما انسان مخلوق، فقیر، نیازمند و در حال رشد است، پس حتماً نیازمند به ربّ، مربی، معلم، هادی و رهبری که از او تبعیت کند می‌باشد و بدیهی است که مربی، معلم و هادی، باید کاملتر از افراد تابع خود باشد.

الف - این که بگوییم معصومین فقط شباهت فیزیکی با ما داشتند، درست نیست، این کلمه‌ی (فقط) آن را نادرست کرده است. شاید موجودات دیگری نیز کم و بیش با ما شباهت فیزیکی داشته باشند، اما هم سنخ ما نیستند. و اگر گفته شود که آنها اساساً از سنخ ما نیستند و موجودات و مخلوقات دیگری هستند، این نیز غلط است، چرا که تولد، رشد، ذهن و تفکر، نطق و عمل، ازدواج، تولید مثل، تغذیه، بیماری و خلاصه مرگ آنها نشان داد که همه از نوع بشر بودند. البته برای آن این شائیه‌ها حتی در لفظ و تئوری نیز شایع نشود، فرمود خودت نیز گواهی بده و به مردم بگو: «إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ»، یعنی من بشری مثل شما هستم، یعنی ملک یا نوع دیگری از خلقت نیستم و تفاوت من با شما این است که به من وحی می‌شود.

پس چنین نیست که فقط از لحاظ فیزیک شباهتی داشته باشند، بلکه چنین است که از هر حیث مثل ما نوع بشر و آدم ابوالبشر هستند، با این تفاوت که به آنان وحی شده است. حتی عصمت از گناه نیز به همگان عطا شده است، وگرنه نمی‌فرمود: «گناه نکنید»، بلکه حفظ و تقویت آن لازم است.

ب - بله، آنها انسان‌های کامل هستند و بی‌تردید انسان در هر امری که بخواهد رشد کند، باید از کسی تبعیت کند که در آن امر از او کاملتر باشد و بهترین مربی، کاملترین در تمامی کمالات است. لذا کمال مربی نسبت به مربای خود [پیروش]، دلیل بر ضرورت و صحت تبعیت از اوست و نه دلیلی بر این که پس نمی‌شود از او تبعیت نمود.

مثل این است که بگویند: محصل کلاس اول دبستان، نمی‌تواند از یک معلم کارشناس یا ارشد در تعلیم و تربیت یا ادبیات فارسی، یا تاریخ و جغرافیا و ریاضی علم بیاموزد و یا از پدر و مادر تربیت بیاموزد؛ یا بگویند: یک بیمار عوام و بی‌سواد، به هیچ وجه نمی‌تواند به یک پزشک و جراح متخصص رجوع نموده و دستورالعمل‌های او را اجرا کند و یا بدن و جاننش را در اختیار او بگذارد تا با جراحی، سلامتش را به او بازگرداند، چرا که فاصله بسیار است و فقط به لحاظ فیزیکی شبیه هم هستند! مسلم است که اگر غیر از این باشد غلط و خطاست و سبب گمراهی و هلاکت می‌گردد.

کسی از دانش‌آموز ابتدایی نخواستہ است که ادیب یا ریاضی‌دان گردد، کسی از بیمار عوام نخواستہ است که پزشک و جراح متخصص گردد و کسی نیز از ما نخواستہ که پیامبر و امام شویم، بلکه خواسته شده تا با حجت قرار دادن عقل سلیم از آنان پیروی نماییم، البته هر کس به اندازه‌ی وسع خودش: «لَا يَكْفِيكَ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا أَوْسَعَهَا».

مباحثه‌ی خداوند حکیم با مخلوقش بشر:

ج - خداوند متعال با بشر که مخلوقش است، مباحثه می‌کند. می‌فرماید: به فرض که پیامبر و امام نشناختی، عقل که داری؟ بشر می‌گوید: بله، عقل دارم، خیلی هم به آن می‌نازم و دلایل عقلی نیز می‌خواهم. می‌پرسد: ضرورت اجتناب ناپذیر و مصلحت «رشد» نیز که با عقلت به اثبات رسیده است؟ می‌گوید: بله، کمال و سعادت در رشد است. سپس می‌فرماید: پس تردیدی نیست که برای رشد، هادی، مربی و معلم می‌خواهی؛ حال بگو چه کسی باید عهده‌دار تربیت، تعلیم، تزکیه، رشد و هدایت تو به سوی کمال و به سوی «حق» گردد؟ و می‌فرماید: حال تو که از نعمت عقل و عقلانیت برخوردار شدی، به من بگو آیا کسی که خودش زمین خورده است و نه تنها سینه‌خیز، بلکه به صورت خود را روی زمین می‌کشد تا به

نقطه‌ای برسد، باشد که نجات یابد، می‌تواند دست تو را بگیرد و هدایت کند، یا کسی که خودش استوار بر صراط مستقیم حرکت می‌کند؟ او را که دیگران باید بیایند و با برانکار به اورژانس ببرند:

«أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ أَهْدَىٰ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (الملك، ۳۲)

ترجمه: پس آیا کسی که (به خاطر پست و بلندی راه) افتاده و خزانده بر صورت خود راه می‌رود هدایت یافته‌تر است یا آن که با قامت راست بر راه مستقیم می‌رود؟!

می‌فرماید: بنده‌ی من! به تو عقل و بصیرت دادم، حال تدبر کن و به من بگو، اگر پیامبر و امام را برای هدایت، تربیت و معلمی قبول نداری، پس چه کسانی را قبول داری؟ آنها را بیاور؟ مارکس، لنین، هگل، بودریار، فراعنه‌ی زمانت و یا ... هستند و یا هوای نفس خودت؟! همه را بیاور و بگو آیا کسی که خودش محتاج است تا به حق هدایت شود می‌تواند الگوی تو باشد، یا کسی که هدایت شده است؟ آخر این عقل تو چگونه حکم می‌کند؟!

«قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ» (یونس، ۳۵)

ترجمه: بگو: آیا از شریکان شما (در امر هدایت) کسی هست که به سوی حق هدایت کند؟ بگو: تنها خداست که به سوی حق هدایت می‌کند (هر موجودی را به سوی مقصد طبیعی هدایت تکوینی، و هر قابل ارشادی را به سوی هدف صالح خود هدایت تشریحی می‌کند)، پس آیا کسی که به سوی حق هدایت می‌کند سزاوارتر است که از او پیروی شود یا آن کس که خودش را هم تا هدایت نکنند هدایت نمی‌یابد؟ شما را چه شده؟ چگونه قضاوت می‌کنید؟

می‌فرماید: ای بشر عاقل، عقل نبی درونی توست. بگو بینم آیا کسی که از «حق» دلیل و برهان و بیّنه دارد، می‌تواند تو را به سوی کمال هدایت کند، یا کسی که جهالت، تکبر، غرور، انحراف و تابعیت از هوای نفس حیوانی‌اش [که نامش را اصالت انسان و انسان‌گرایی گذاشته] به نظرش خیلی هم زیبا آمده است؟

«أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْتَةٍ مِّن رَّبِّهِ كَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ» (محمد(ص)، ۱۴)

ترجمه: پس آیا کسانی که (دعوت، گفتار، رفتار و کارهایشان) بر (پایه) حجت و برهانی از پروردگار خویش است، همانند کسانی هستند که عمل‌های بدشان برای آنان آراسته شده و از هواهای خود پیروی کرده‌اند؟

د - در نتیجه، اگر عالم هستی خود به خود پیدا شده باشد، هیچ نظم و حکمتی بر آن حاکم نباشد و در آن دیده نشود و به ناکجا آباد برود (که چنین نیست)، پس هیچ فرقی ندارد که انسان اصلاً به رشد، تعلیم و تربیت یا مربی و هادی توجه کند، بلکه نه تنها هر کس هر کاری کرد، همان خوب است (فلسفه‌ی نوین غرب)، بلکه اگر توانست کاری را بکند و نکرد، خطاست و باخته‌است. بدیهی است در چنین نظامی اصلاً تعریف و پایبندی به هیچ ارزشی، معنا و مفهوم ندارد.

اما اگر عالم هستی مبدأ و معادی دارد، خالق حکیمی دارد، حرکت بی‌هدف و سردرگم نیست و جهت «الیه راجعون - و - الیه المصیر» است (که چنین است)، پس هدایت لازم است و این هدایت نیز برعهده‌ی خالق و رب این عالم است (اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ)، که انسان‌های کامل را مربی، معلم و هادی قرار داده است.

شبهه ۲۲: چرا باید حتماً معبودی داشته باشیم که او را بپرستیم و دینی داشته باشیم که به آن مقید باشیم، در حالی که می‌توانیم بدون خدا و دین زندگی کنیم؟ (دبیرستان/ تهران) (۴ بهمن ۱۳۹۲)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

بدون خدا کسی به وجود نمی‌آید که بخواهد زندگی نیز بنماید. مثل این است که معلول و پدیده پس از به وجود آمدن، بپرسند: ما چه نیازی به علت یا پدیده داریم، حالا که دیگر پدید آمده و هستیم؟ در حالی که رابطه‌ی معلول با علت خویش، پدیده با پدیدآورنده‌ی خویش و مخلوق با خالق خویش، رابطه‌ی هستی با هستی‌بخش بوده و مستمر است، بدون لحظه‌ای انقطاع.

پس شاید بتوان پرسید: ما چه نیازی به پرستش آن خالق و معبود داریم، ولی نمی‌توانیم بپرسیم: چه نیازی به وجودش داریم؟! وجود هر علتی، قبل از معلول خود است و وجود هر پدید آورنده‌ای، قبل از وجود پدیده است. پس ما [و هر آنچه در جهان، هستی می‌یابد] چه خواهیم و چه نخواهیم، چه قبول داشته باشیم و چه نداشته باشیم، خالق و پدید آورنده داریم.

الف - معبود: اما در مورد ضرورت پرستش آن معبود نیز دقت شود که «پرستش» نماز و روزه نیست، چه بسا بت‌پرستان و گوساله‌پرستانی باشند که برای معبود خود نماز و روزه‌ای به شکل ما نداشته باشند، ولی در هر حال پرستش دارند. بلکه پرستش یعنی «هدف قرار دادن» - یعنی: «وابستگی» - یعنی «شدت تعلق» - یعنی کمال را در رضایت او دیدن. لذا مؤمن در پی کسب رضای الهی است و بنده‌ی شهوت در پی ارضای غریزه‌ی جنسی است و آن را کمال می‌پندارد. (فرویدیسیم).

انسان از آن جهت که خود کمال محض نیست، فقیر و نیازمند است و این نیاز همیشه به «غیر» می‌باشد، لذا از یک سو فطرتاً درک «فقر» می‌نماید و از سوی دیگر فطرتاً «وابستگی، تعلق، نیاز و عشق به همان غیر» را درک می‌کند، غیری که او دیگر فقیر و نیازمند نباشد.

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» (فاطر، ۱۵)

ترجمه: ای مردم! شما به خدا نیازمندید، و خداست که بی‌نیاز و ستوده است.

هیچ کس بی‌معبودی که پرستش کند، نیست:

از این رو، احدی در عالم پیدا نشده و نخواهد شد که هیچ معبودی نداشته باشد، به هیچ چیزی وابستگی نداشته باشد، به هیچ چیزی تعلق نداشته باشد و هر کس یا چیزی را بندگی نکند. این بندگی یا پرستش، ذاتی و فطری و در خلقت آدمی سرشته شده است. پس انسان «عبد و مألوه» است و طرف مورد پرستش «معبود و إله» نامیده می‌شود. خواه معبود و إله او حق باشد و یا کاذب و ناحق.

هیچ کس بی ولایت نیست:

آن کسی یا چیزی که انسان او را معبود و إله خود می‌گیرد و در پناه او قرار می‌گیرد و او را حاکم بر تمامی اهداف و بالتبع قوای خود قرار می‌دهد و تلاش می‌کند تا از حیطه‌ی سلطه و رضایت او خارج نگردد، می‌شود «ولی» یا همان «صاحب ولایت» انسان. لذا چون انسان غیرعبد، غیرمألوه و غیرپرستنده‌ای وجود ندارد، انسان بی‌ولایت نیز وجود ندارد. منتهی یا ولایت «الله جلّ جلاله» را گردن می‌نهد و یا غیر او را که «طاغوت»، یعنی: طغیان کرده و خارج شده از مسیر، را گردن می‌نهد. از این رو فرمود:

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» (البقره، ۲۵۷)

ترجمه: خداوند دوست و سرپرست کسانی است که ایمان آورده‌اند، آنها را از تاریکی‌ها (ی جهل و کفر و فسق) به سوی نور (علم و ایمان و تقوا) بیرون می‌برد، و کسانی که کفر ورزیدند سرپرستان آنها طغیانگراند

که آنها را از نور (هدایت) به سوی تاریکی‌ها (ی گمراهی) بیرون می‌برند. آنها اهل آتشند که در آنجا جاودانند.

پس نه انسان بی‌خدا وجود دارد، نه انسان غیرپرستنده وجود دارد و نه انسان بی‌ولایت. منتهی تفاوت در این است که انسان کدامین را به خدایی و اولوهیت و ولایت گرفته است. لذا «می‌توانیم بدون پرستش زندگی کنیم» نیز برای همگان منتفی است.

ب - انسان بی‌دین نیز وجود ندارد:

و اما «دین» شامل دو بخش نظری «اعتقادی» و نیز عملی «بایدها و نبایدها» که به آن «شریعت» گفته می‌شود می‌باشد.

در بخش نظری که بیان شد انسان بی‌خدا، بی‌هدف، بی‌معبود و بی‌پرستش وجود ندارد و همین امر دال بر آن است که «انسان بی‌دین نیز وجود ندارد»، چرا که هر کس برای رسیدن به هدف، به معشوق، به معبود و به اوج کمال خویش، راه و رسمی را برگزیده و بر قوانینی در شئون مختلف زندگی فردی و اجتماعی پایبند شده است که همان «دین» اوست، حال خواه دین حق باشد یا دین باطل. کفار نیز دین دارند. لذا فرمود:

به کفار بگو: شما معبود من را بندگی نخواهید کرد و همین طور من معبود شما را بندگی نخواهم کرد، پس دین شما برای خودتان و دین من برای خودم:

«... وَلَا آتَا عَابِدٌ مَّا عَبَدْتُمْ * وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَّا أَعْبُدُ * لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ» (الکافرون - تمام سوره)

ترجمه: ... و نه هرگز من پرستنده‌ی آنم که شما می‌پرستید * و نه هرگز شما پرستنده‌ی آن هستید که من می‌پرستم * دین شما از آن خودتان، و دین من از آن من.

نتایج حاصله از بحث:

*- انسان إله‌گرا (مألوه) آفریده شده است، پس احدی نیست که الهی نداشته باشد، خواه إله حق و خواه إله‌های باطل، هر چند که هوای نفس خودش را إله خویش گرفته باشد. (أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ)

*- انسان عید (بنده) آفریده شده است، پس احدی نیست که بندگی و عبادت نکند، خواه بندگی معبود حقیقی را بنماید و خواه بندگی دیگران را بنماید.

*- انسان ولایت‌پذیر آفریده شده است، پس انسان بی‌ولایت نداریم، حال یا ولایت الهی را گردن نهاده است و یا ولایت طواغیت را بر خود مستولی کرده است.

*- انسان از آن جهت که هدفدار و پرستنده و بنده است، دین‌دار می‌باشد، پس احدی یافت نمی‌شود که دین نداشته باشد، حال یا دین حق الهی را برگزیده است یا دین باطل و کفر را انتخاب کرده و پیروی می‌کند.

***- در نتیجه، شعار «ما می‌توانیم بدون پرستش و بدون دین زندگی کنیم»، دروغ بزرگی است که به ما القا می‌کنند تا معبودها و دین خودشان را معبود و دین ما قرار دهند.

شبهه ۲۴: چرا می گوییم: «خدایا ما را به راه راست هدایت کن»؟ مگر خدا به ما اختیار نداده تا خود مسیر هدایت را طی کنیم پس نقش خدا در هدایت ما چیست؟ (دانشجو/ شهر کرد) (۶ بهمن ۱۳۹۳)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

سؤال «نقش خدا در هدایت ما چیست؟» مثل این است که بپرسند: نقش خدا در خلقت ما چیست؟ پس نه کسی در خلقت ما نقش «قائم به خود و بی واسطه» دارد و نه کسی در ربوبیت ما و نه کسی در هدایت ما نقشی «قائم به خود و بی واسطه» دارد، چه رسد به خودمان. مگر می شود که انسان چون اختیار دارد، خودش هدایت کننده خود باشد؟!

خداوند متعال اختیار داده است تا مسیر هدایت تبیین و وضع شده به امر او را انتخاب کنیم و در طی مسیر به حول و قوه خود بکوشیم، اما اختیار نداده است که ما «صراط مستقیم» را تبیین کنیم و خودمان هدایت کننده خویش باشیم. اگر ما هدایت شده بودیم (که بتوانیم خود را هدایت کنیم) که دیگر نیازی به هدایت شدن نداشتیم.

الف - معنای «اختیار» این نیست که خداوند متعال ولایت و سرپرستی خود را از انسان سلب نموده است. اساساً انسان نمی تواند بی ولایت باشد. (لینک [مبحث](#))

ب - معنای «اختیار» این نیست که خداوند متعال انسان را غنی محض نموده است و دیگر به هیچ چیزی و از جمله هدایت به سوی رشد و کمال و بالتبع هدایتگر احتیاجی ندارد. انسان همیشه محتاج و فقیر و نیازمند است و بدیهی است که نیاز فقیر، به غنی است و نه سایر فقراء - غنی نیز فقط خداوند متعال است؛ چنانچه فرمود:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» (فاطر، ۱۵)

ترجمه: ای مردم، همه شما به خدا نیازمندید و خداست که بی نیاز و ستوده صفات و افعال است.

ج - معنای «اختیار» این نیست که انسان «علیم» شده است و دیگر نیازی به راهنمایی و هدایت که مستلزم علم به همه عالم است ندارد. ما در ساده ترین امور خود، نیازمند به معلم، مربی، هدایت و هدایت کننده هستیم. برای پیمودن چند کیلومتر راه، نیازمند به جاده، وسیله نقلیه، قوانین، آیات و نشانه ها (علائم راهنمایی و رانندگی)، نقش دیگران و تعاون هستیم، چطور ممکن است که در پیمودن صراط مستقیم، بی نیاز باشیم؟!

بشر چه می داند؟ هنوز خودش را هم نشناخته است، چه رسد به محیطش و چه رسد به عالم هستی و حقایق پنهان و آشکار آن. بشر هنوز نمی تواند این ذهن هرزه گرد خود را کاملاً در اختیار و کنترل خودش بگیرد، نمی تواند بر نفس و قوای خود کاملاً مسلط گردد و حتی اغلب نمی داند که چه قوایی دارد و چگونه باید بر مملکت وجود خویش حکومت کند و این قوا را در راه کمال و رشد به کار گیرد؟ حال چون فقط در برخی موارد اختیار دارد، نیازی به هدایت و هدایتگر نداشته باشد؟

د - معنای «اختیار» این نیست که انسان خالق، مالک الملک، ربّ و رازق عالم وجود شده است و ولایت و اختیار و حکومت همه چیز و تمامی اسباب هدایت را در اختیار دارد. بر خودش هم مالک نیست، چه رسد به دیگران و سایر مخلوقات، در حالی که همه ی عوالم وجود در حرکت انسان نقش آفرین و مؤثر هستند.

ه - ندیده اید بسیار اتفاق می افتد که انسان با عقل خود کاری را خوب و مفید تشخیص می دهد، به دین و شریعت هم که ارجاع می دهد منعی نمی بیند، لذا اقدام می کند، توکل و دعا را نیز ضمیمه می کند، اما هر چه تلاش می کند، به جایی نمی رسد و آن کار محقق نمی گردد و بعدها می فهمد که اتفاقاً صلاحش نیز در همین بود؟ و یا آن که با عقل و ذهن خودش متوجه موضوع، عوامل یا شرایطی نشده است، در آن جهت نیز اقدام خاصی نکرده است، اما شرایطی برایش پیش می آید که موفقیت و رشدش در آن بوده است؟ پس هدایت و همه ی عوامل هدایت که دست خود او نیست.

و - پس «اختیار» یعنی: ای بشر به تو در برخی از موارد اختیار دادم که انتخاب کنی. نه این که مالکیت، حاکمیت، ولایت و همه‌ی عالم را به تو واگذار کردم.

برای رشد تو، عوامل و اسباب لازم را در وجود خودت و عالم هستی مهیا نمودم. به تو عقل و فطرت و وجدان دادم، شعور و منطق دادم، خوبی و بدی را به تو الهام کردم، رسولان و امامان را نیز برای هدایت و رهبری تو گسیل نمودم، کتاب و قانون و بایدها و نبایدها را نیز وضع و ابلاغ کردم، صراط مستقیم را پیش رویت قرار دادم ... و البته هشدار دادم که در کنار این جاده، از سنگلاخ گرفته تا دره و پرتگاه نیز وجود دارد.

در ضمن تو را در انتخاب صراط مستقیم و چگونه سالم پیمودن آن مجبور نکردم و به تو اختیار انتخاب دادم که صراط مستقیم را بپیمایی یا خودت را در مهلکه بیاندازی و این اختیار نیز لازمه‌ی رشد تو می‌باشد. حالا انتخاب با خودت. راه رشد روشن است، راه ضلالت و هلاکت نیز روشن است و در انتخاب یکی از این دو اختیار داری **«لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ»**.

ز - پس انسان اختیار دارد که برای خود راه انتخاب کند و در طی مسیر این راه، معلم، مربی، هدایت‌گر و «ولی» انتخاب کند، لذا کسی که صراط مستقیم را انتخاب کرد، از آن مربی (رب) و علیم (معلم) و هدایت کننده (هادی) و حفاظت کننده (حفیظ) و نگهدارنده (قیوم) و ... می‌خواهد که او را در این مسیر هدایت نماید.

این خواست، لفظ نیست، بلکه قصد و عزم قلبی است که در قالب لفظ نیز بیان می‌شود: **«اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»**، یعنی هدایت به سوی خودش را از خود او می‌خواهد که خالق، مالک و رب العالمین است.

بله، خداوند مَنَّان به ما اختیار داده است که هدایت شدن در صراط مستقیم را از او بخواهیم یا نخواهیم.

شبهه ۲۵: در قرآن کریم داریم که «قولوا لا اله الا الله تفلحوا». سؤال اینجاست که چگونه اعتقاد و اقرار به وحدت خدا ما را به فلاح دنیوی و اخروی می‌رساند؟ اگر دو یا چند خدا را پرستش کنیم، مگر چه تأثیری دارد که کبیره محسوب می‌گردد؟ (دانشجو) (۸ بهمن ۱۳۹۲)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

جمله‌ی فوق آیه‌ی قرآن کریم نیست، بلکه دعوت پیامبر عظیم‌الشان اسلام، مبتنی بر آیات قرآن کریم است. ایشان از همان آغاز بعثت تا آخر عمر به مردمان عصر خود و هم‌عصر می‌فرمودند: «یا ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا» - بگوئید: لا اله الا الله [تا] رستگار شوید».

الف - این که اساساً انسان چرا باید پرستش داشته باشد و بحث در خصوص این که انسان ذاتاً «حیّ مألوه» است، یعنی پرستنده است [نه این که باید پرستش داشته باشد]، یک مقوله‌ی مستقل است که قبلاً مباحث بسیاری در این خصوص درج گردیده است ([لینک](#)).

انسان هستی قائم بالذات نیست، بلکه مخلوق، فقیر، نیازمند و محتاج در اصل هستی خود (وجود) و نیز ربوبیت می‌باشد، پس حتماً، همیشه، مستمر، خواسته یا ناخواسته، عبدِ إله است و معبود خود را می‌ستاید. چه این معبود، إله و رب، حقیقی باشد و چه آن که او به خطا چیزی یا کسی را معبود و إله خود فرض نموده باشد. لذا فرمود: بگوئید الهی جز الله وجود ندارد، تا رستگار گردید.

ب - اما این که «حالا این بندگی الله جل جلاله چه تأثیری در زندگی دنیوی و اخروی ما دارد و چگونه این اعتقاد ما را به فلاح می‌رساند؟»، مبحث بسیار مفصلی است که از جوانب متفاوت و لحاظ‌های گوناگون می‌تواند مورد بحث قرار گیرد.

این سؤال مثل آن است که پرسیم: چه فرقی میان آدم عاقل، عالم و جاهل است؟ و یا پرسیم: چه فرقی بین انسان رونده‌ای که هدف و راه رسیدن را می‌شناسد، با رونده‌ای که نه هدف و نه راه را می‌شناسد وجود دارد؟ بدیهی است که اولی در راه درست و راست (صراط مستقیم) حرکت کرده و به هدف می‌رسد، اما دومی راه را گم کرده و به گمراهی (ضلالت) می‌افتد و در نهایت هلاک می‌شود.

بدیهی است که عقل و جهل، علم به حقایق هستی و یا نادانی، نور و ظلمت، شناخت حق تعالی و یا قرار دادن اجسام و اشیاء و سایر مخلوقات به جای خدا و پرستش آنها و ...، یکسان نبوده و تأثیر مشابهی در ساختار شخصیتی فرد و اجتماع و رشد و یا انحطاط ندارند:

«قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ قُلْ أَفَاتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ لَا يَمْلِكُونَ لِأَنفُسِهِمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ» (الرعد، ۱۶)

ترجمه: بگو پروردگار آسمان‌ها و زمین کیست؟ بگو خدا؛ بگو پس آیا جز او سرپرستانی گرفته‌اید که اختیار سود و زیان خود را ندارند؟! بگو آیا نابینا و بینا یکسانند یا تاریکی‌ها و روشنایی برابرند؟! یا برای خدا شریکانی پنداشته‌اند که مانند آفرینش او آفریده‌اند؟! و در نتیجه [این دو] آفرینش بر آنان مشتبه شده است بگو خدا آفریننده‌ی هر چیزی است و اوست یگانه‌ی قهار.

ج - اما در خصوص شرک و پرستش چند خدا نیز توجه داشته باشیم که وقتی کسی باور داشت و اقرار کرد به «لا اله الا الله»، او نفی خدایان کاذب را نموده است، پس اگر در عین حال قائل به دو یا چند خدا باشد، همان شعار «لا إله الا الله» را نیز نفی نموده است. لذا ایمان و شرک، یک جا جمع نمی‌شود. حتی ۹۹٪ ایمان به وحدانیت به اضافه ۱٪ قبول و باور خدایان دیگر، یعنی رد و تکذیب همه‌ی آن ۹۹٪، چرا که دیگر وارد شرک شده است.

د - پرستش یعنی هدف غایی قرار دادن، وابستگی و به سوی هدف رفتن. پرستش یعنی انسان خدا را صاحب اختیار و تربیت کننده‌ی امور خود و عالمیان بداند (رب العالمین) - پس چگونه ممکن است که انسان

تواند چندین هدف غایی داشته باشد- بازگشت خود را به چندین مرجع بداند- در تمامی راه های متفاوت برای رسیدن به اهداف مختلف حرکت کند و به همه نیز برسد؟! لذا حضرت یوسف (علیه السلام) به همبند خود فرمود:

«يَا صَاحِبِي السَّجْنِ أَرَبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ» (یوسف، ۴۹)

ترجمه: ای دو یار زندانی من، آیا خدایان متعدد و پراکنده بهترند (مانند بت ها، ستارگان و غیره) یا خدای یکنای غالب و چیره؟!

ه - کمال انسان در این است که به سوی کمال برود، یعنی اسما و صفات کمال در او تجلی یابد و البته که کمالی جز الله جل جلاله وجود ندارد. بدیهی است که «هستی و کمال محض» نمی تواند کثرت داشته باشد، چرا که آن وقت «محدود و ناقص» بودن همه ی انواع آن لازم می آید. پس اگر کسی کافر یا مشرک شد، اساساً کمالی در او تجلی نمی یابد و به جای رشد به انحطاط می رود.

و - انسان اگر موحد نگردد، کثرت گرا می شود و کثرت نیز عین تجزیه و پراکندگی است. لذا همه ی قوا و استعداد های انسان مشرک، به جای قدرت یافتن در «وحدت - توحید»، پراکنده، ناتوان و فانی می شوند. مضافاً بر این که این «کثرت گرایی» او در پرستش [که در افکار، اعتقادات و اعمال او متجلی می گردد]، خلاف حقیقت هستی و حقایق عالم هستی است، از این رو وقتی به پایان زندگی دنیا رسید و وارد قبر شد، متوجه می شود که به خلاف رفته است و در آنجا با علم یقینی می بیند که اصلاً کثرتی وجود ندارد و او به جای رشد، جاده ی انحطاط را پیموده است. در این بیانات نورانی دقت کنیم:

«أَلْهَاكُمْ التَّكَاثُرُ * حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ * كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ * ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ * كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ * لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ * ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ * ثُمَّ لَتَسْأَلَنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ» (التكاثر، تمام سوره)

ترجمه: شما را تكثر طلبی (کثرت گرایی - فزونی طلبی) به خود مشغول داشت (از یاد خدای واحد غافل نمود) * تا آن که گورستان ها (قبرها) را زیارت کردید * چنین نیست (که می پندارید باید برای دنیا کوشید)، به زودی (وقت ورود به عالم برزخ) خواهید دانست * آری چنین نیست، به زودی (در روز جزا) خواهید دانست * چنین نیست اگر (حقیقت امر را) به علم یقین (علم غیرقابل تشکیک) می دانستید * به یقین جهنم را (به دیده دل) می دیدید (لکن ندانستید و ندیدید) * سپس بی تردید آن را (در روز جزا) به عین یقین خواهید دید (یقینی حاصل از داخل شدن و سوختن در آن) * سپس شما در آن روز بی شک از بخشش و نعمت (خدا در دنیا) بازخواست خواهید شد.

ز - انسان مشرک، به جای واقع گرا بودن، وهم گرا یا به فرموده ی پیامبر عظیم الشان (صلوات الله علیه و آله) «عبدالواهم = بنده ی اوهام» می شود؛ چرا که در حقیقت خدا (إله) دیگری وجود ندارد که او بخواهد آن را نیز پرستد و هر خدایی که او آن را خدای دیگر پنداشته، چیزی جز ظن و گمانی که هیچ مبنای علمی ندارد، نمی باشد.

آیا وضعیت نظریه پرستان را ندیدید؟ هر از چند گاه به نظریه ای درباره ی جهان و حقایق عالم هستی رو می کنید، بدون آن که دلیل عقلی و علمی داشته باشند، آن را یک حقیقت می پندارند و پس از افول آن، به سراغ نظریه ی دیگری می روند و اینها همه تبعیت از «ظن و گمان» است؛ ظن هایی خطا که به دروغ به جای حقیقت القاء می شوند:

«وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ» (یس، ۳۶)

ترجمه: و بیشتر آنها (در اعتقاداتشان) جز از ظن و گمان پیروی نمی کنند، با آن که بی تردید (ظن و گمان از هیچ حقیقی بی نیاز نمی سازد، همانا خداوند به آنچه می کنند داناست.

«أَلَا إِنَّ لِلَّهِ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَتَّبِعُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ شُرَكَاءَ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ» (یونس، ۶۶)

ترجمه: آگاه باشید که هر که (و هر چه) در آسمان ها و هر که (و هر چه) در زمین است ملك حقیقی خداوند است، و کسانی که غیر از خداوند شریکانی (بت هایی) را می خوانند از چه پیروی می کنند؟ آنها جز از ظن و گمان پیروی نمی کنند و آنها فقط حدس و دروغ می زنند.

شبهه ۳۶: شفاعت را برای ما جوانان به زبان ساده توضیح دهید و چرا اهل سنت می‌گویند شرک است، اما تشیع به شدت به آن اعتقاد دارد؟ (فلسفه غرب/هامبورگ) (۱۱ بهمن ۱۳۹۲)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

اجازه دهید بخش آخر را ابتدا کوتاه پاسخ دهیم که اهل سنت به هیچ وجه شفاعت را رد نمی‌کنند و این فقط شعار «وهابیت» است که خدمه‌ی صهیونیسم بین‌الملل و فراماسون می‌باشند، اما انحرافات اعتقادی خود را به نام اهل سنت ترویج می‌نمایند. و قابل توجه آن که به صورت مستمر، به انواع حیل متوسل می‌شوند تا نزد معبود خود (فراعنه زمان) شفاعت گردند.

پیش از این مطالب و مستندات بسیاری از اعتقادات اهل سنت به توسل و شفاعت درج گردیده است که از طریق جستجو در سایت، قابل دسترسی می‌باشد.

اغلب کسانی که «شفاعت» را رد می‌کنند و آن را شرک قلمداد می‌کنند، یا کم معلومات هستند و یا ضمناً مغرض نیز هستند و اساساً نه معنای «شرک» را می‌دانند و نه معنای «شفاعت» را فهم کرده‌اند. و حال آن که قبول یا رد منطقی هر مطلبی، مستلزم دست کم حصول شناخت و معلومات ابتدایی در آن مطلب می‌باشد.

اما در مقام پاسخ برای آشنایی شما عزیزان گرامی، لازم است حتماً به چند نکته‌ی کلیدی توجه نمایید:

الف - «شرک به خدا» تعریف دارد و مصادیقش هر چیزی نیست که آنها به دلخواه خود شرک بخوانند و بعید نیست که بیشتر این تعاریف و مصادیقی که از جانب خود وضع می‌کنند، خودش مصداق شرک باشد.

شرک یعنی انسان در هر شأنی از شئون الهی، دیگری را در عرض او ببیند و شریک بداند. به عنوان مثال: دیگری یا دیگران را نیز دانسته یا ندانسته، خالق، رب، مالک، رازق، محیی (زنده کننده) و ممیت (میراننده)، قیوم (نگهدارنده) و حاکم و صاحب ولایت خویش بداند.

پس اگر کسی معتقد شد: خدا رازق است، اما فلانی نیز به من رزق می‌رساند - خدا شافی است، اما فلانی نیز مرا شفا می‌بخشد و ...، می‌شود «شرک». لذا در آموزه‌های اهل بیت (علیهم‌السلام) می‌خوانیم که هرگز نگویند: «اگر فلانی نبود، من می‌مردم، من هلاک می‌شدم، من بدبخت و درمانده می‌شدم و ...» بلکه بگویند: «اگر خدا بر من نگذاشته بود و فلانی را سر راهم نگذاشته بود، چنین و چنان می‌شد».

در نتیجه: اگر کسی معتقد بود که خداوند متان گناهان را می‌بخشد و دیگران نیز در عرض او گناهان را می‌بخشند، شرک می‌شود، اما اگر بنده به شما گفتم: از خدا بخواه که گناهان مرا ببخشد که شرک نیست.

به قول آیت الله حائری شیرازی: «شرک آن است که انسان از کسی اطاعت کند که او خودش مطیع الله جلّ جلاله نمی‌باشد».

ب - «شفاعت» نیز یعنی «دو تایی و جفت شدن». بدیهی است که این دوتایی و جفت شدن، به منظور رسیدن به هدف واحدی صورت می‌گیرد، پس چه ربطی به «شرک» دارد؟! آیا اگر کسی با توانمندتر از خودش همراه و جفت شد تا نماز یا حجّ درستی به جای آورد، برای حج، نماز و خداوند متعال شریک گرفته است؟!

بدیهی است که از انسان به تنهایی هیچ‌کاری بر نمی‌آید، چه رسد به سیر الی الله، هدایت و لقاء الله. انسان برای رسیدن به هر هدفی، با شخص یا عده‌ای جفت می‌شود تا به واسطه‌ی آنها به هدف خود نزدیک شود. آیا این شرک است و معنای شریک قراردادن دیگران با هدف است؟!

شفاعت اختصاص به ما ندارد، بلکه همگانی است:

برخی گمان می‌کنند که «شفاعت» موضوعی خاص مسلمانان و به ویژه شیعیان است، لذا به آن می‌تازند! در حالی که «شفاعت» امری همگانی در نظام خلقت است. آیا اگر دانش‌آموزی با معلم جفت شد تا او را «شفیع» تحصیل علم کند، چیزی را با علم شریک گرفته است؟ اگر کسی با نماز، با تلاوت قرآن، با روزه، با جهاد، با پیامبر اکرم (ص) و اهل بیت عصمت (علیهم‌السلام) جفت شد تا توحید و معاد، ایمان و تقوی و رشد

و کمال را از آنان بیاموزد، و به آنان تاسی کند تا با آنان در پیشگاه الهی محشور گردد، این شرک است و آموزگاران، مربیان، الگوها و رهبران خویش در این راه را با خداوند متعال شریک گرفته است؟!

شفاعت در خانه و زندگی:

اگر پدر برای تنبیه فرزندش با او قهر کرد، مادرش شفاعت کرد که او را ببخشد و پدر گفت: به خاطر شفاعت مادرت تو را می‌بخشم، آیا شرکی نسبت به پدر صورت گرفته است و دیگری (مادر) نیز پدر شده است؟! اگر مدیری، کارمندی را لایق اخراج خواند و او با یک شخصیت معتبری نزد مدیر رفت و آن شخصیت او را شفاعت کرد تا مدیر به او فرصتی مجدد دهد، کسی در مدیریت با مدیر شریک شده است؟! اگر زن و شوهری با هم اختلاف کردند و کسانی واسطه شده و آنها را نزد یکدیگر شفاعت کردند، کسی در همسری با آنان شریک شده است؟! پس شفاعت عمومیت دارد و ما با شفاعت زندگی می‌کنیم. چطور سعی دارند جاهلانه آن را تکذیب کنند؟!

شفاعت در نزد خداوند متعال در آموزه‌های اسلامی نیز همین‌طور است. فرمود: ای پیامبر، اگر گناهکار نزد تو آمده و از من طلب بخشش نماید و تو نیز برای او طلب بخشش نمایی، مرا آمرزنده خواهد یافت. آیا این شفاعت نیست و آیا شرک است؟! اگر اینها را رها کنیم، العیاذبالله خداوند سبحان را نیز مشرک می‌خوانند و به او درس توحید می‌دهند!

«وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا» (النساء، ۶۴)

ترجمه: و ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر آن که به توفیق الهی از او اطاعت کنند و اگر آنان وقتی به خود ستم کرده بودند پیش تو می‌آمدند و از خدا آمرزش می‌خواستند و پیامبر [نیز] برای آنان طلب آمرزش می‌کرد قطعاً خدا را توبه‌پذیر مهربان می‌یافتند.

شفیع به اذن الله:

قطعاً نه کسی می‌تواند از جانب خود برای حق تعالی شفیع تعیین کند و نه کسی می‌تواند بدون اجازه نزد خداوند رحمان شفاعت کند؛ نه کسی می‌تواند بگوید که من از جانب خود، این شخص، این مجسمه، این فرشته‌ی فرضی و ... را بین خود و خدای خود شفیع قرار می‌دهم و نه کسی که اذنی برای شفاعت نیافته است، می‌تواند سرخود بگوید که من شفاعت می‌کنم. اما این دلیل نمی‌شود که اصل «شفاعت» کلاً تکذیب گردد.

از این رو، خداوند متعال متذکر می‌گردد که شفاعتی نیست، مگر به اذن من. یعنی شفاعت هست (چنانچه بیان شد از قواعد نظام آفرینش و حقایق عالم هستی است)، اما کسی نمی‌تواند بدون اذن من، دیگری یا دیگران را نزد من شفاعت نماید. و البته هر چند دلایلش در متن فرموده روشن است، اما به یک دلیل بسیار محکم نیز تصریح و اشاره می‌نماید و می‌فرماید که «شفاعت» نزد من قابلیت‌هایی می‌خواهد. لذا شما نمی‌دانید که چه شخص یا اشخاصی و یا چه افعالی از این قابلیت برخوردار هستند، اما من به گذشته آنان، به آینده آنان، به مرتبه‌ی وجودی آنان و به آثار آنان واقفم و به جز آنان که می‌خواهم، به کسی چنین احاطه‌ای ندادم که دیگران را بتوانند نزد من شفاعت نماید. آیا شریفه‌ی آیه‌الکرسی را نخوانده‌اند؟!

«اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» (البقره، ۲۵۶)

ترجمه: خداست که معبودی جز او نیست زنده و برپادارنده است نه خوابی سبک او را فرو می‌گیرد و نه خوابی گران، آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است از آن اوست؛ کیست آن کس که جز به اذن او در پیشگاهش شفاعت کند؟ آنچه در پیش روی آنان و آنچه در پشت سرشان است [را] می‌داند و به چیزی از علم او جز به آنچه بخواهد احاطه نمی‌یابند، کرسی او آسمان‌ها و زمین را در بر گرفته و نگهداری آنها بر او دشوار نیست و اوست والای بزرگ.

نتیجه:

پس شفاعت امری اجتناب ناپذیر است، لذا همگانی بوده و عمومیت و جامعیت دارد و بدون شفاعت اصلاً کاری از پیش نمی‌رود. منتهی مهم این است که «هدف» چیست و شفیع کدام است و چه کسی او را شفیع قرار داده است؟ لذا شفاعت قابل تکذیب نیست، چه رسد به این که «شرک» قلمداد گردد.

شبهه ۲۷: می پرسند: مگر روح ما از خدا نیست؟ چطور خدا روح خود را می سوزاند؟ چطور روح معاویه ها و یزیدها به جهنم می روند و روح مؤمنین به بهشت و ...؟ (دبیر/ساوجبلاغ) (۱۵ بهمن ۱۳۹۳)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

تمامی این مشکلات ذهنی برای این ایجاد می شود که برداشت، تفسیر و فهم دقیقی از آیه مبارکه «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» - از روح خود در او دمیدم» صورت نپذیرفته است و در تعریف های عامیانه نیز اندیشه های غرب و شرق نفوذ کرده است. از یهودیت و مسیحیت تحریف شده (به تعبیری اسرائیلیات) تا تصورات خرافی بودیسم و هندویسم.

اذهان ناخودآگاه تصور می کنند که «از روح خود»، یعنی خدا روحی دارد و آن را به اجزای بسیاری تقسیم کرده و در هر انسانی جزئی از آن را دمیده است! و حال آن که چنین تصویری اساساً خطاست، چرا که اولاً تجسم بخشیدن به خداوند متعال است و ثانیاً مرکب و قابل تجزیه فرض نمودن اوست و ثالثاً مستلزم کم و زیاد شدن و تکثیر وجود اوست؛ و حال آن که خداوند متعال بسیط است، جسم ندارد، شکل ندارد، مرکب و قابل تجزیه نیست و کم و زیاد نیز نمی شود، مضافاً بر این که «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» می باشد، یعنی چیزی مثل و شبیه او نیست و از تمامی این اوصاف که صفات مخلوق است، [که به جود آمده و از بین می روند و از حالی به حال دیگر منتقل می شوند] منزّه (سبحان) می باشد.

«مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذًا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ» (المؤمنون، ۹۱)

ترجمه: خدا فرزندی اختیار نکرده و با او معبودی دیگر نیست، و اگر چنین می بود قطعاً هر خدایی آنچه را آفریده بود با خود می برد، و حتماً بعضی از آنان بر بعضی دیگر برتری می جستند، منزّه است خدا از آنچه وصف می کنند.

همه چیز از خداست:

نه فقط روح، بلکه همه چیز در همه مخلوقات از خداوند متعال است، چرا که هستی و هستی بخش و خالق دیگری وجود ندارد. حیات، علم، زیبایی، قدرت ... سایر کمالاتی که در موجودات و از جمله در انسان که تجلی اتم اسماء الله می باشد، از خداوند متعال است و به همین جهت جهان بینی ما مسلمانان مبتنی بر «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» می باشد. اما مفهوم و حقیقت این جهان بینی آن نیست که علم، قدرت و سایر اسماء و صفات الهی مرکب بوده و تجزیه شده و به هر کسی بخشی داده شده است. بلکه یعنی کسی از خود و یا از دیگری چیزی ندارد و هر چه هست، تجلی اوست.

پس موضوع این که روح ما جزئی از روح خداست و این شبهه که خدا چگونه روح خود را معذب نموده و می سوزاند، کلاً مرتفع می باشد.

روح خدا:

در قرآن کریم آیات بسیاری وجود دارد که در آنها خداوند «روح» را به خود نسبت داده است. مثل: «من روحی» و «من روحنا» و «من روحه»، اما چنانچه بیان شد، خدا جسم ندارد که روحی به آن اضافه و اضافه شده باشد و آن روح نیز قابل تجزیه باشد. حتی روح انسان نیز بسیط است و مانند بدن قابل تجزیه و ترکیب نمی باشد. بلکه «روحی» یعنی آن را مستقیم و به امر خود آفریدم و البته ما نسبت به «عالم امر»، علم چندانی نداریم. لذا در کلام وحی می فرماید:

«وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» (الإسراء، ۸۵)

ترجمه: و تو را از روح پرسند، بگو: روح از فرمان پروردگار من است، و شما را از دانش جز اندکی نداده اند.

پس معنای «روح خدا»، خلق مستقیم و به «امر» او (فقال له کن فیکون) و اختصاص و تشریف آن به مقام قرب الهی حق تعالی نسبت به بدن است.

بدن انسان مانند جسم سایر حیوانات است و در بسیاری از قوا نیز ضعیفتر از برخی حیوانات می باشد، لذا به لحاظ جایگاه و ارزش، نه تنها قابل آن نیست که مسجود ملائک شود، بلکه فاقد امکان اخذ کرامت های الهی و تجلی اسماء و صفات او در مرتبه ی خلیفه الهی می باشد. لذا در خصوص حضرت آدم (علیه السلام) نیز فرمود که ابتدا جسمش را خلق می کنم، اما هنگامی که از روح خود در او دمیدم، بر او سجده کنید، چرا که جسم این قابلیت و جایگاه را ندارد:

«فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» (الحجر، ۲۹)

ترجمه: پس چون آن را درست کردم و در آن از روح خود (روح مبارک و شایسته منسوب به خودم) دمیدم، همگی برای (تعظیم) او سجده کنان به رو درافتید.

و در مورد سایر انسان ها نیز فرمود که ابتدا خلقت آنها از نطفه، علقه، مضغه و ... به اتمام رساندم و سپس یک خلقتی دیگر، یعنی خلقتی که با نوع اول متفاوت است ایجاد نمودم و بعد از آن تبریک گفت. یعنی این بخش از وجود است که قابلیت اخذ برکات خاص الهی را دارد:

«ثُمَّ خَلَقْنَا النَّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ» (المؤمنون، ۱۴)

ترجمه: آنگاه نطفه را علقه (به شکل خون بسته) کردیم، سپس علقه را (به صورت) مضغه (نظیر گوشت جویده شده) ساختیم، آنگاه مضغه را (تبدیل به) استخوان ها (ی نرم) نمودیم، پس بر استخوان ها (لباس) گوشت پوشاندیم، سپس آن را (که جسمی نمودننده بود به واسطه ی دمیدن روح حیوانی به صورت) خلقی دیگر (و جاندار زنده و صالح برای عقل و علم) ایجاد کردیم، پس آفرین بر خدا و پرخیر و برکت است او که نیکوترین آفرینندگان است.

بهشت و جهنم روح و جسم:

انسان چه در این دنیا و چه در عالم قیامت، دارای روح و جسم است. جسمش خلق شده از عناصر دیگر می باشد و روحش مستقیم و به امر الهی وجود یافته است. در این عامل، جسم لذت ها و دردهای (آلم های) خودش را دارد که روح درکی از آنها ندارد و روح نیز لذت ها و آلم های خودش را دارد که جسم درکی از آنها ندارد. از یک لذت جسمی (مثل خوردن، یا جماع)، روح لذت روحانی خودش را می برد و از یک درد و عذاب روحی، جسم درد و تأثرات خودش، مثل به هم ریختگی سیستم اعصاب یا روان را می برد.

بهشت و جهنم نیز همین طور است. لذت روح در بهشت از لذت جسم متفاوت است. روح لذت کمال، تقرب، وصال و لقاء الله را می برد که قابل توصیف نیست. حد و مثال دنیایی اش، رسیدن به هدف یا دیدار معشوق و امنیت و بهجت در سایه ی این وصال است. جسم نیز در بهشت لذات جسمانی خوردن، آشامیدن، تزویج و ... را می برد.

در جهنم نیز همین طور است، جسم می سوزد، پوست می اندازد، زقوم می خورد و حمیم می آشامد، روح نیز آتشی متناسب با روح دارد که سوزاننده ی روح است؛ آتشی که شعله هایش از دل بلند می شود که به مراتب سوزناکتر از عذاب جسمانی بدن است. مثل همین دنیا که سوزش سوختن دل، به مراتب بیشتر از سوختن جسم است.

همان طور که همه چیز از خداست، اما فرمود «روح من»، یعنی آن را بی واسطه به خودش اختصاص داد، مرتبه ای از بهشت را نیز به خود اختصاص داد و فرمود: «جنتی» و آتش سوزاننده ی روح را نیز به خود اختصاص داد و فرمود: «نارالله» یعنی که شعله هایش از دل، قلب و جان زبانه می کشد:

«وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْحُطْمَةُ * نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ * الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْنَدَةِ» (الهمزة، ۵ تا ۷)

ترجمه: و چه چیزت آگاه کرد که حُطْمَه (آتش شکننده) چیست؟ * آتش برافروخته ی خداوند است آتشی که بر دل ها افتد و زبانه کشد.

و علت این پاداش و عقاب نیز آن است که به «روح انسان»، کرامت و شرافت اختیار و انتخاب داده شد که به سوی اعلی علیین رود و یا اسفل السافلین، لذا به هر سو رفت، در همان مقام و جایگاه قرار می گیرد و از لذت ها و یا دردهای (عذاب) آن می چشد.

شبهه ۲۸: پس از توحید، از کجا بدانیم که فقط دین اسلام بر حق است و از طرف خداوند متعال می باشد و مابقی چه مسیحیت و چه بودیسم بر حق نیستند؟ (دانشجوی کارشناسی/ تهران) (۲۱ بهمن ۱۳۹۲)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

همیشه هنگام بروز یک سؤال یا شبهه به ذهن (در هر موردی که باشد، حتی علوم طبیعی مثل ریاضی و فیزیک و ...)، ابتدا سعی نمایید مباحث مطروحه در متن سؤال را از یکدیگر تفکیک نمایید، تا اولاً ذهن دچار خلط مبحث نگردد و ثانیاً به پاسخ برسد.

الف - یک موقع سؤال این است که از کجا بدانیم که کدام دین یا مکتبی بر حق است؟ بدیهی است که در اینجا پاسخ این نیست که «بروید همه ادیان و مکاتب موجود را بررسی کنید و با یکدیگر مقایسه کنید و بدانید کدام بر حق است؟ - که البته هر روز در جهان غرب مکتبی تولید می شود»، بلکه پاسخ این است که به قول امیرالمؤمنین (علیه السلام) «شما اول حق را بشناسید، آن را که شناختید، اهلش را نیز خواهید شناخت».

پس باید ابتدا حق و حقیقت عالم هستی را شناخت و سپس دعوت و معارف ادیان و مکاتب را به آن تطبیق داد و با فوهی عقل نتیجه عقلانی گرفت که کدام حق است و چرا و نیز کدام باطل است و چرا؟

ب - در شناخت حق، حقیقت و حقایق عالم هستی، سؤال اول این است که آیا این عالم «خالقی، خدایی، ربی، مالکی ... دارد یا خیر؟» اگر پاسخ منفی باشد، همه ادیان و مکاتب، بدون استثنا باطل خواهند بود. چرا که عالم هستی، بی‌مبدأ و بی‌مقصد می باشد، پس هر کسی هر چیزی متناسب به اهداف، منافع و ذوق و سلیقه و از زاویه دید خود می گوید و آن را به انحای حیل به دیگران القا می کند. مثل تمامی فلسفه های مادی که عمدتاً از غرب و برخی از شرق پدیدار شدند.

اما اگر نتیجه مثبت بود و عقل حکم داد که عالم هستی مبدأ، مقصد، جهت، هدف و حکمتی دارد، دیگر تمامی مکاتب بشری حذف می شوند، چرا که معلوم است از سوی پروردگار عالم نمی باشند.

از این رو، با جهان بینی توحیدی، فرقی بین بودیسم یا مارکسیسم یا پست مدرنیسم نمی باشد، همه ظن و گمان های بشری است. دوره ای طلوعی دارند و سپس افول می کنند. عقل و علم اثباتشان نمی کند، منتهی ممکن است هواداران بسیاری نیز داشته باشند و البته کثرت دلیل بر حقانیت نمی باشد.

ج - اما در جهان بینی توحیدی، همه انبیای الهی و همه ادیان الهی بر حق هستند. خداوند متعال که العیاذ بالله دین باطلی نمی فرستد. خداوند متعال چند دین نفرستاده است و همه انبیا به همان اسلام (توحید و تسلیم حق شدن) دعوت کرده اند. لذا در آموزه های اسلامی تصریح شده است که هر کس یکی از انبیای الهی را تکذیب کند، به مثابه آن است که همه آنها را تکذیب کرده و به گمراهی عمیقی افتاده است:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَيَّ رَسُولِهِ وَالَّذِي نَزَّلَ مِن قَبْلُ وَمَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا» (النساء، ۱۳۶)

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده اید به خدا و پیامبر او و کتابی که بر پیامبرش فرو فرستاد و کتابهایی که قبلاً نازل کرده بگروید و هر کس به خدا و فرشتگان او و کتابها و پیامبرانش و روز بازپسین کفر ورزد در حقیقت دچار گمراهی دور و درازی شده است.

«وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ أُولَئِكَ سَوْفَ يُؤْتِيهِمْ أَجْرَهُمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا» (النساء، ۱۵۲)

ترجمه: و کسانی که به خدا و فرستادگانش ایمان آوردند، و میان هیچ يك از آنان جدایی نیفکندند (همه را تصدیق کردند)، آنها را که (خدا) به زودی پاداششان را خواهد داد، و خداوند همواره بسیار آمرزنده و مهربان است.

پس در حقانیت تمامی انبیای الهی هیچ تردیدی وجود ندارد. در دعوت آنها نیز تفاوتی وجود ندارد، و تفاوت فقط در شریعت (قوانین طی صراط) بوده است. پس هیچ اختلافی بین ادیان الهی وجود ندارد و هر کس منکر یکی از انبیا یا دین و کتاب آنها که الهی است بشود، گمراه شده است.

د - اما، آیا خداوند متعال تعدادی از انبیا و رسل و کتاب را ارسال نموده و فرموده، هر کس هر کدام را می‌خواهد پیروی کند؟! آیا این هدایت است؟! آیا حکیمانه است؟!

د/۱ - آیا هر پیامبری را برای زمانی خاص و بعضاً برای قومی خاص فرستاده است و سلسله انبیا و رسولانش را ختم به حضرت محمد مصطفی (صلوات الله علیه و آله) نموده و سلسله کتب آسمانی را به قرآن کریم که مؤید سایر کتب حقه است نموده و فرموده دین، به اتمام و اکمال رسیده است و تداوم وحی و نبوت را به «خاتم الانبیا» (صلوات الله علیه و آله)، منقطع نموده است؟

د/۲ - آیا هیچ یک از انبیای الهی مدعی شده‌اند که من پیامبر خاتم هستم و دیگر وحی نازل نمی‌شود، یا هر کدام به نبی بعدی بشارت دادند تا ختم به پیامبر اسلام (ص) گردید.

د/۳ - آیا کسی که به یکی از ادیان گذشته بگردد، انبیای بعد را نفی نموده است و آیا کسی که به اسلام بگردد، به جمیع انبیا نگروده است؟

د/۴ - به فرض که فقط بخواهیم به عنوان یک محقق، سایر کتب آسمانی را مطالعه کنیم، آیا اساساً کتاب تحریف نشده‌ای وجود دارد که بتوانیم بگوییم: این همان صحف ابراهیم، زبور داود، تورات موسی، انجیل عیسی علیهم السلام است؟ یا به جز قرآن کریم، هیچ کتابی سالم باقی نمانده است؟

د/۵ - اصل دعوت انبیای الهی، به توحید و معاد می‌باشد؛ آیا خدایی که کشتی می‌گیرد - خدایی که فرزند است - خدایی که دستش بسته است - خدایی که پدر، پسر و روح القدس است - خدایی که به زمین می‌آید و جایی را نمی‌یابد، از کوه صهیون خوشش می‌آید و همانجا تا ابد سکنی می‌گزیند و ...، خدایی است که تورات حضرت موسی و انجیل حضرت عیسی (ع) به آن دعوت کرده بود و آیا عقل، شعور، منطق، فطرت و وحی به آن دعوت می‌کند؟!

د/۶ - پس از مباحث اعتقادی، انسان عاقل و موحد به «شریعت» نظر می‌اندازد، آیا به غیر از اسلام، دین و کتابی جامع وجود دارد که درباره‌ی تمامی احکام فردی و اجتماعی بشر، از طهارت گرفته تا ازدواج تا اقتصاد و تجارت و تا جنگ و صلح و ... دستورالعمل‌های مشخص و قابل دفاعی داشته باشد؟

نتیجه:

پس اگر کسی به خداوند متعال و معاد و بازگشت به سوی او شناختی حاصل نمود، اعتقادی نداشت و ایمانی نیاورد، همه‌ی ادیان و مکاتب نزد او باطل خواهند بود و اساساً نظام هستی، نظام باطلی خواهد شد که مغایر با حکم عقل است.

اما اگر کسی به توحید ایمان آورد، به معاد اعتقاد داشت، هدایت را ضروری دانست و بالتبع به انبیای الهی و کتب آسمانی اعتقاد پیدا کرد، درمی‌یابد که حضرت محمد مصطفی (صلوات الله علیه و آله)، خاتم الانبیا و المرسلین است، کتاب او «قرآن کریم» تنها کتاب آسمانی است و او برای جهانیان برگزیده و ارسال شده است.

شبهه ۲۹: دلیل شما برای نبوت (حضرت) محمد (ص) چیست؟ امیدوارم که سوال مرا صریح پاسخ دهید، اگر فرصتی بود در آینده دلایل خود را برای بطلان و جعلی بودن تشیع خواهم گفت. (لیسانس) (۲۳ بهمن ۱۳۹۲)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

چهارده قرن پیش، شخصی به نام حضرت محمد (صلوات الله علیه و آله)، (که اصرار دارید حتماً او را محمد بنامید) مبعوث شد و مدت سه سال به صورت مخفی و بسته و بعد علنی ادعای نبوت نمود.

طبعاً هیچ کسی بدون دلیل پذیرا نبود، لذا از اعراب سوسمارخور و جاهل گرفته تا عقلا و حکما و بزرگان و دانشمندان سایر ادیان الهی، تا افراد مغرض و مریض و تا اشخاص شهوت‌ران و سران زر و زور و تزویر، از او دلیل برهان و معجزه خواستند.

پس شکنجه‌های خودش و گرویدگان اندکش و حتی ترور و قتل عام و کشتار بسیار و نیز تحریم اقتصادی در شعب و تحمیل شصت جنگ طی ده سال، نتوانستند بر خودش فایق آیند و یا منطق و حقانیت دعوتش را محکوم کنند. لذا مردم از افشار و صنوف متفاوت به وی گرویدند و همچنان می‌گروند.

چون بر حقانیت و منطقی‌تر نیاقتند، راه تهمت، افتراء، طعنه، تحقیر، آزار و اذیت خودش و پیروانش را پیش گرفتند، جان‌شینانش را نیز یکی بعد از دیگری ترور کردند و ... تا شاید بتوانند به زور او را منکوب کرده و دینش را نابود کنند؛ اما نشد، هم نام و عظمتش باقی ماند و هم دین، کتاب، امام و راهش؛ چرا که دعوتش به سوی خداپرستی بود. به سوی توحید و وحدت بود.

دعوت به توحید، یعنی دعوت به شناخت، فهم، شعور، علم و باور حقیقت هستی، یعنی توحید و یکتاپرستی. و بالتبع وحدت بخشیدن به خود در مملکت وجود و به جامعه در سیر رشد و کمال.

دعوت و دینش باقی ماند، چون به خود نخواند، به سوی خدا خواند و به امر او هدایت نمود و به قیام علیه دعوت‌های فاسقین و طغیان کرده‌های درونی (نفس) و برونی (فراعنه و طواغیت) و قیام علیه جهل و نادانی نمود.

دلیل و حجتش در اثبات حقانیت دعوتش نیز قرآن کریم بود که از سنخ عمل فیزیکی مانند برخی از معجزات سایر انبیا نبود، بلکه از جنس کلام، منطق، دلیل، برهان و تشریح و تشریح بود؛ چرا که قرار بود آخرین پیامبر باشد، یعنی معجزه‌اش همیشگی باشد.

معروف و مشهور به اسوه‌ی اخلاق، رحمت و حکمت بود و تاریخ حیاتش نیز مانند کتابش باقی ماند و دعوتش نیز جهانی شد. تا آنجا که از فلاسفه و حکمای بزرگ تاریخ بشر چون فارابی، ملاصدرا، بوعلی گرفته تا ادیبان جهانی چون مولوی، سعدی، حافظ ... و نمونه‌های آنان در سایر ملل و اقوام و نیز انسان‌های فرهیخته و متخلق، همگی نه تنها نبوت و خاتمیت او را گردن نهادند، بلکه از منبع علم او و کتابش بهره برده و در عرصه‌های متفاوت علم و تزکیه را گسترش دادند.

در عمل نیز به غیر از اخلاق فردی، اخلاق اجتماعی که از شاخه‌های آن اخلاق سیاسی می‌باشد را گسترش داد. فرهنگی که در آن روزگاران امثال ابوسفیان، معاویه، ابوجهل، ابولهب و سایر حکام ظالم را از تخت استکبار و ظلم و کفر جاهلانه پایین کشید و امروز نیز خار چشم طواغیت و گردنکشان است، تا آنجا که در این عصر مدنیت و دموکراسی و ... به صراحت اذعان دارند که از هیچ چیزی به جز گرویدن مردم به دعوت او (اسلام ناب محمدی (ص))، که همان اسلام ولایی است) نمی‌ترسند.

حال او و دعوتش کاملاً آشکار و در اختیار همگان است، هر کسی می‌تواند با هر استعدادی که دارد، او را بشناسد، دعوتش را بفهمد، با عقل و فطرت و حقایق عالم هستی انطباق دهد. از هر زاویه‌ای که می‌خواهد، خودش و دعوتش و کتابش را مورد مطالعه و نقد قرار دهد. اصلاً دعوت کرده که اگر این کلام را کلام وحی نمی‌دانید، پس کلام بشری مثل خودتان است، خب این همه بحث ندارد، مثلش را بیاورید.

از نوع بشر و تمامی دانشمندان دعوت کرده است که تمامی امکانات علمی را نیز به کار بگیرند و مجموعه‌ای از جهان بینی و ایدئولوژی و قوانین لازم در تمامی عرصه‌های ارائه دهند. مجموعه‌ای که ضمن مغایر بودن با قرآنی که او آورده (تا باطلش کند)، با حقایق عالم هستی نیز انطباق داشته باشد. با علم و عقل نفی نگردد، متضاد با فطرت نباشد، فرازهایش یکدیگر را نقض نکنند و درست هم باشند.

چهارده قرن گذشت. از بت پرستی به شیوه‌ی جاهلی تا بت پرستی به شیوه‌ی مدرن، از نفس‌گرایی به شیوه حیوانی و آشکار تا مزین کردن آن به فلسفه‌هایی چون اومانیزم و فرویدیسم و...، و از قوانین حکام دیکتاتور و فرعون‌های زمان تا قوانین همان‌ها در قالب ایسم‌ها، منشورها و مصوبات و ... همه مطرح شد و همه توسط خودشان رد شد و هر کدام نیز که در بوته‌ی آزمایش درآمد، شکست خورد.

حالا عده‌ای هم هستند که قبول ندارند و حتی مدعی هستند که دلایل ابطالی دارند، خب چه اشکالی دارد، دلایلشان را مطرح کنند. مگر در این چهارده قرن این کار را نکرده‌اند؟ مگر همه کر و کور و لال و بی‌شعور بودند تا اینها بیایند و اقامه‌ی دلیل کنند؟ خیر. همیشه این روال بوده و تا آخر نیز خواهد بود.

پس دلایل اثباتی لازم مطرح شده و در اختیار همگان قرار گرفته است و همگان نیز می‌توانند مطالعه کنند و دلایل منطقی، عقلانی، و همچنین مستقل از شعار، جوسازی و نیز منزه از بغض‌های شخصی خود را مطرح کنند و بحث کنند. لذا خیلی خوب است که دلایل خود را طرح کنید و به بحث بگذارید. دلایلی دال بر تکذیب نبوت ایشان.

و البته لازم به ذکر است که قبل شناخت و باور خدا، سخن از نبی خدا، معنا ندارد و منطقی نمی‌باشد. کسی که خودش را قبول ندارد نباید در خصوص فرستاده‌اش بحث نماید. کسی که فاعل را قبول ندارد، نباید در خصوص فعل او بحث کند. و همچنین کسی که نبوت حضرت محمد مصطفی (صلوات الله علیه و آله) را قبول ندارد، معنا ندارد که وارد مبحث شیعه و سنی شود. چگونه می‌توانید در بطلان تشیع یا تسنن به مباحثه درآیید، در صورتی که اصل نبوت را نفی می‌کنید؟ این که خود نفی منطقی بودن یک بحث و اثبات «بغض» می‌باشد.

شبهه ۲۰: از جمله ایراداتی که ماتریالیست‌ها به برهان امکان وارد می‌کنند این است که به چه دلیل واجب الوجود باید همان خدای ما (اسلام) باشد؛ شاید واجب الوجود چیز دیگر (مثلاً مواد ازلی و...) باشد. لطفاً پاسخ این ایراد را بفرمائید. (دانشجو/تهران) (۲۵ بهمن ۱۳۹۲)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

در این بیان ایرادی به برهان امکان وارد نشده است، بلکه سؤال یا اشکال آنها در مصداق حقیقی آن است.

مبحث «وجود» و تقسیم انواع آن به «ممکن و واجب»، در حکمت یا به اصطلاح فلسفه مورد بحث قرار می‌گیرد و در این مقوله به هیچ وجهی مبحث خدای ما، خدای شما و یا خدای آنها مطرح نمی‌باشد، بلکه صرفاً مبحث وجود و ویژگی‌های آن مطرح است که مبتنی بر دلایل فلسفی (حکمی) خالص می‌باشد که از مقدمات عقلی محض تشکیل می‌شود.

به عنوان مثال بیان می‌شود: «وجود عینی از دو حالت خارج نیست. یا خودش «واجب الوجود» است و یا «ممکن الوجود» است. ممکن الوجود یعنی ماهیتی که نسبتش به وجود یا عدم برابر است، پس به وجود آمدنش علت می‌خواهد.

پس اگر مشخص شد که وجودی واجب الوجود است، اصل اول ثابت شده است و اگر مشخص شد که وجودی ممکن الوجود است، به ناچار باز واجب الوجود اثبات می‌شود، زیرا ممکن الوجود محتاج به علت است و برای این که دور و تسلسل لازم نیاید باید سلسله علت‌ها منتهی به واجب الوجود گردد.» این یک برهان عقلی در مقوله‌ی وجود است و کاری ندارد که اسم او را چه می‌گذارند.

الف - حال حکمت یا فلسفه، برای واجب الوجود اسم نمی‌گذارد که گفته شود: خدای اسلام، خدای بودیسم یا خدای ماتریالیست‌ها و ماده‌گراها؛ بلکه مشخصات و ویژگی‌های واجب الوجود را (عقلاً) به اثبات می‌رساند و سپس [در بحث کلام یا مباحث اعتقادی]، توجه می‌کند که این واجب الوجود چه نشانی‌ها (اسم‌هایی دارد. و بعد توجه می‌کند که در کدام دین یا مکتبی، تعریف صحیح و جامعی از این واجب الوجود شده است.

ب - شناخت او (هو):

پس گام اول شناخت او (هو) پی می‌باشد که واجب الوجود است، شناختی که با دلایل عقلی (حکمی و فلسفی) به اثبات می‌رسد. به عنوان مثال:

ب/۱ - واجب الوجود، یعنی هستی و کمال محض، پس هست و هستی (وجود) اوست. لذا می‌توانیم بگوییم: «هُوَ الْحَيُّ».

پس اگر نقصی، کم و کاستی، که همه «نیستی‌اند» در او باشد، او دیگر واجب الوجود نخواهد بود. لذا از هر گونه تعریف و توصیفی که مستلزم و یا بیانگر نقص و نیستی باشد، منزه است. پس بدون این که بگوییم خدای اسلام یا خدای دیگران، می‌توانیم بگوییم: یعنی او منزه است. «هُوَ سُبْحَانُ».

ب/۲ - چون واجب الوجود هستی محض است، پس تکثر و تعددپذیر نمی‌باشد، چرا که کثرت مستلزم محدودیت است و محدودیت نیز نقص و نیستی می‌باشد. پس می‌توانیم بگوییم: «هُوَ الْوَاحِدُ» و «هُوَ الْأَحَدُ».

ب/۳ - وقتی وجودی را شناختیم که واحد و آحد بود، یعنی قطعاً مثل و مانند و شبیهی ندارد. لذا در مورد او می‌توانیم بگوییم: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ».

ب/۴ - چون هر چه هست «ممکن الوجود» است و سلسله علل پیدایش پدیده‌ها ختم به او می‌گردد، پس الزاماً همه چیز مخلوق اوست، لذا می‌گوییم: «هُوَ الْخَالِقُ».

ب/ ۵ - سایر ویژگی‌هایی که آنها را در قالب «اسم»‌ها مطرح می‌کنیم تا با درک معانی و مفاهیم، شناخت میسر گردد نیز بر همین قاعده روشن می‌گردد، مثل: «هو العليم، هو الحكيم، هو القادر، هو الجميل، هو السميع، هو البصير و...». چرا که فقدان یا محدودیت هر کمالی، ثابت می‌کند که او واجب الوجود نمی‌باشد.

ج - ماده‌گرایی (ماتریالیسم):

حال در شناخت ادیان یا مکاتب و بررسی عقلانی آنها، می‌گوییم بیاید و جهان‌بینی خود را مطرح کنید تا ببینیم شما اول و آخر جهان (یا همان واجب الوجود) را چگونه معرفی می‌کنید؟

یکی می‌گوید: «شاید ماده‌ای باشد». می‌گوییم: این وجود به حکم و استدلال عقلی ثابت گردید و با «شاید» که مبتنی بر ظن و گمان است و ظن و گمان نیز هیچ گاه یک قاعده‌ی علمی نیست، لذا قابلیت پذیرش و پیروی و نیز بنا کردن مکتب و قوانین زندگی بر روی آن را ندارد - نظریه، صرفاً نظریه است، نه هیچ چیز دیگر:

«وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ» (یونس، ۳۶)

ترجمه: و بیشتر آنها (در اعتقاداتشان) جز از ظن و گمان پیروی نمی‌کنند، با آن که بی‌تردید (ظن و گمان از هیچ حقی بی‌نیاز نمی‌سازد) بار علمی ندارد که مطابق با حقایق عالم هستی باشد، همانا خداوند به آنچه می‌کنند داناست.

ما می‌گوییم: خدای من، خدای شما، خدای این دین، خدای آن مکتب، خدای آن قوم، یا این دین و آن مکتب، همه «اسم»‌هایی است که خودتان گذاشته‌اید، پس دلیل نمی‌شود که واقعاً منطبق بر حق و حقیقت باشند، اینها همه ظن، گمان، نظریه و فرضیه است، چنانچه خودتان نیز می‌گویید «شاید» و نمی‌توانید یک حکم عقلی یا قانون علمی مشخصی را بیان نموده و به اثبات رسانید:

«إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَأَبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ رَبِّهِمْ الْهُدَى» (التجم، ۲۳)

ترجمه: این (بتان یا اله‌ها یا معبودها یا شفیعیان من درآوردی) جز نام‌های بی‌محتوا نیستند که شما و پدرانتان (بر آنها) نهاده‌اید، هرگز خدا بر (حقیقت) آنها حجت و برهانی فرو نفرستاده است (آری) آنان جز از ظن و گمان و هواهای نفسانی پیروی نمی‌کنند، با آن که بر آنان از پروردگارشان وسیله‌ی هدایت آمده است.

و در نهایت می‌گوییم: آنچه عقل در معرفت واجب الوجود به ما شناسانده است، با ویژگی‌های ماده، انطباقی ندارد. بالاخره اگر خدا را نشناخته‌اید، ماده را که شناخته‌اید. با شاید، اما و اگر که علمی حاصل نمی‌گردد. ماده فاقد ویژگی‌های واجب الوجود می‌باشد. پس قطعاً او (هو) مادی نیست.

د - ادیان:

به ادیان رجوع کرده و سؤال می‌کنیم که شما چه می‌گویید؟ می‌گویند: بله، «واجب الوجود» هست که خالق زمین و آسمان‌هاست و ما به آن در زبان فارسی «خدا» و در زبان‌های دیگر اسمی بدین معنا می‌گوییم. می‌پرسیم: این واجب الوجودی که در دین شما خدا نامیده شده، چگونه است و از چه ویژگی‌هایی برخوردار است؟ می‌گویند: خلق کرد، اما دستش بسته است - به دنیا آمد - به دنیا آورد - تجسم (جسمیت) دارد - در جایی سکنا گزیده و محدود و محصور به جسم، فضا و مکان می‌باشد و ... می‌گوییم: اینها نیز همه از مشخصات خلق و ماده است و با «واجب الوجود» سازگاری ندارد.

ه - اسلام:

از اسلام می‌پرسیم که توصیف و تعریف از واجب الوجود که ادیان، آن را خدا نامیده‌اند چیست؟ می‌فرماید: اولاً او (هو)، اسم و رسمی ندارد (لا اسم له و لا رسم له) می‌باشد. بلکه همان واجب الوجود،

هستی و کمال محض است، لذا تعینی بر نمی‌دارد. بلکه اسم‌ها، یعنی نشانه‌ها. و شما او را از نشانه‌هایش می‌شناسید.

ثانیاً همان طور که عقل حکم داد، واجب الوجود، حیّ ازلی ابدی، قیوم، قادر، علیم، حکیم، خالق... و کمال محض می‌باشد و کثرت پذیر نیز نمی‌باشد.

می‌فرماید این واجب الوجود، یا این او (هو) را چنین بشناسید و بشناسانید:

«قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ * اللَّهُ الصَّمَدُ * لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ * وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ» (سوره ی توحید)

ترجمه: بگو: حقیقت آن است که خداوند یکتاست * خداوند بی‌نیازی است که همه نیازمند او هستند (او قائم به خود است، همه چیز قائم به اوست) * نه کسی را زاده و نه از کسی زاده شده است (مجال است که پدر، مادر یا فرزند باشد، بلکه خالق است) * و او را هیچ همتایی (در وجود، الوهیت، ربوبیت و ...) نباشد.

می‌فرماید: واجب الوجود اوست، او بی‌کی:

«هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ» (الحشر، ۲۳)

ترجمه: اوست خدایی که جز او معبودی نیست، ملك است (سلطان فرمانروای جهان هستی است)، قدوس است (منزه و پاک از هر عیب و نقص و شریک و فرزند است) سلام است (ذاتش سالم از عیب، صفاتش سالم از نقص و افعالش سالم از شر است) مؤمن است (توحیدگوی خود، مؤمن به حقیقت ذات و صفات خویش و ایمنی‌بخش از هر ظلم و بدی است) مهیمن است (امین، مسلط و فائق بر همه چیز، حافظ همه‌ی هستی و مراقب همه‌ی اشیاء است) عزیز است (بی‌مثل و نظیر، غالب شکست‌ناپذیر، و بخشنده‌ی عزت است) جبار است (دارای شأنی عظیم، جبران‌کننده‌ی هر شکست و ضرر، اصلاح‌گر حال موجودات و صاحب اراده‌ی قاهره بر اشیاء است) متکبر است (مستحق تعظیم و صاحب کبریا و بزرگی باطنی و آشکار است)، منزه است خداوند از این که برای او شریک قرار می‌دهند.

«هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» (الحشر، ۲۴)

ترجمه: اوست خدای آفریننده‌ی عالم امکان و پدید آورنده‌ی جهان و جهانیان، نگارنده‌ی صورت خلقت، او را نام‌های نیکو بسیار است، آنچه در آسمانها و زمین است همه به تسبیح و ستایش او مشغولند و اوست یکتا خدای مقتدر حکیم.

این واجب الوجود، او (هو)، إله، معبود و ربی است که اسلام معرفی می‌کند که «عقل» آن را تأیید و تصدیق می‌نماید.

نام خاص این واجب الوجود یا «او = هو» در ادبیات قرآنی و فرهنگ اسلامی، «الله جلّ جلاله» می‌باشد. [ال‌اله]ی که جز او الهی وجود ندارد. لذا فرمود:

«فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ...» (محمد ص، ۱۹)

ترجمه: پس بدان و عالم شو به این که الهی جز الله وجود ندارد ...